

جهانی‌شورشگر یا عصر جدید تیرگی؟ در باب تاریخچه زوال اقتصاد آمریکا

نوآم چامسکی



ترجمه محمودرضا عبداللهی

جنبش تسخیر، رخدادی بی اندازه شورانگیز و در واقع بی‌همتا است. چیزی از این دست حتی به ذهنم خطور نکرده بود. اگر پیوندها و همبستگی‌هایی که ایجاد کرده دوره‌ی طولانی و تاریک پیش رو را تاب آورد - چراکه پیروزی به سرعت حاصل نخواهد شد - می‌تواند فرصتی مهم در تاریخ آمریکا شود.

جنبش تسخیر، رخدادی بی اندازه شورانگیز و در واقع بی‌همتا است. چیزی از این دست حتی به ذهنم خطور نکرده بود. اگر پیوندها و همبستگی‌هایی که ایجاد کرده دوره‌ی طولانی و تاریک پیش رو را تاب آورد - چراکه پیروزی به سرعت حاصل نخواهد شد - می‌تواند فرصتی مهم در تاریخ آمریکا شود.

این واقعیت که جنبش تسخیر بی‌سابقه بوده کاملاً درست است. از یاد نبریم، این دورانی بی‌سابقه است - از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو - و از نقطه‌عطفی در تاریخ آمریکا حکایت دارد. برای قرن‌ها، از زمانی که این کشور ایجاد شده، جامعه‌ای تحول‌گرا، اگر نه به شیوه‌هایی پسندیده، به حساب می‌آمده است. این داستان دیگری است، اما پیشرفت کلی به سوی ثروت، صنعتی شدن، توسعه، و امید بوده. توقعات یک همچو چیزهایی بوده است، حتی در نومیدانه‌ترین زمان‌ها.

سنم آنقدرها هست که دوران رکود اقتصادی را به یاد بیاورم. پس از گذشت چند سال نخست، در اواسط دهه‌ی ۱۹۳۰، اوضاع واقعاً از امروز سخت‌تر بود، اما حال و هوا کاملاً فرق داشت. حسی وجود داشت که «ما بالاخره از این گرفتاری‌رها خواهیم شد»، حتی در بین بیکاران، از جمله بسیاری از خویشاوندانم، این برداشت وجود داشت که «اوضاع بهتر می‌شود».

اتحادیه‌های کارگری مبارز، به ویژه از طریق CIO (کنگره سازمان

های صنعتی)، متشکل می‌شدند. کار به اعتصاب‌های نشسته کشید، که برای دنیای تجارت ترسناک بود، در نشریات آن موقع آنها می‌توانید موضوع را بیابید. زیرا اعتصاب نشسته مرحله پیش از تسخیر کارخانه و اداری آن به دست خودتان است. فکر اینکه کارگران کارخانه‌ها را تسخیر کنند، بر حسب اتفاق، امروز نیز در دستور کار است، و ما هم باید به آن فکر کنیم. همچنین، قانون نیو دیل New Deal، در اثر فشار مردم، در شرف تصویب بود. با وجود زمانه‌ی عسرت، حسی وجود داشت که « ما از آن‌ها یی خواهیم یافت».

اکنون اوضاع متفاوت است. بر بسیاری از مردم ایالات متحده، حسی از ناامیدی، و گاه درماندگی، چیره است. به نظرم این در تاریخ آمریکا به راستی جدید است و مبنایی عینی دارد.

درباره‌ی طبقه‌ی کارگر

در دهه‌ی ۱۹۳۰، کارگران بیکار شده انتظار داشتند دوباره‌ی شغل‌هایشان را داشتند. اگر شما امروز- که میزان بیکاری کمابیش شبیه دوران رکود اقتصادی است- کارگری باشید در بخش تولیدی، و جریان‌های فعلی ادامه یابند، شغل‌ها برنخواهند گشت.

تغییرات در دهه‌ی ۱۹۷۰ رخ داد. دلایل بسیاری برای آن داریم. یکی از عوامل اصلی آن، که رابرت برنر، تاریخ‌نگار اقتصادی، بیش از همه آن را مطرح کرد، کاهش میزان سود در بخش تولید بود. عوامل دیگری هم وجود داشت. این عوامل منجر به تغییرهایی اساسی در اقتصاد شد- حرکتی معکوس رخ داد و صدها سال پیشرفت به سوی صنعتی شدن و توسعه به فرایند صنعتزدایی و توسعه‌زدایی بدل شد. البته، تولید صنعتی، در خارج، با منفعت بسیار به کار خود ادامه داده، اما برای نیروی کار ثمری نداشته است.

همراه با آن، چرخش بزرگی در اقتصاد روی داد، از بنگاه‌های تولیدی- که کالاهایی تولید می‌کنند که مردم بدان نیاز دارند یا می‌توانند مصرف کنند- به دستکاری‌های مالی. آن موقع بود که مالیه‌گرایی اقتصاد واقعاً آغاز شد.

درباره‌ی بانک‌ها

تا پیش از دهه‌ی ۱۹۷۰، بانک‌ها به‌راستی بانک بودند. آنها واقعاً وظیفه‌ای که بانک‌ها قرار بود در دولت سرمایه داری انجام دهند بر عهده داشتند: سپرده‌ی استفاده نشده‌ی حساب بانکی شما را بر

می‌داشتند و به کاری بالقوه سودمند، مثل کمک به خانواده ای برای خرید خانه یا به دانشگاه فرستادن بچه ها، انتقال می‌دادند. این امر در دهه‌ی ۱۹۷۰ دگرگونی چشمگیری یافت. از دوران رکود اقتصادی تا آن موقع، بحران مالی وجود نداشت. دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ دوران رشد عظیم بود، بالاترین رشد در تاریخ آمریکا، و شاید بالاترین در تاریخ اقتصاد.

و این رشدی برابری‌طلبانه بود. اوضاع یک پنجم پایینی همچون یک‌پنجم بالایی جمعیت خوب بود. بسیاری از مردم سبک زندگی متعارفی یافتند - آنچه در اینجا «طبقه‌ی متوسط» و در دیگر کشورها «طبقه‌ی کارگر» نامیده می‌شود- و این واقعیت داشت، و در دهه‌ی ۱۹۶۰ شتاب گرفت. فعالیت سیاسی در آن سال‌ها، پس از یک دهه‌ی کاملاً نومیدکننده، واقعاً به این کشور مدنی‌بخشید که ماندنی شدند.

با شروع دهه‌ی ۱۹۷۰، دگرگونی‌های سریع و ناگهانی شروع شد: صنعت‌زدایی، انتقال فرایند تولید به دیگر کشورها، و چرخش به سوی موسسات مالی، که به سرعت رشد می‌کردند. باید بگویم که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، شاهد توسعه‌ی آن چیزی بودیم که چند دهه بعد به اقتصاد «تکنولوژی برتر» بدل گشت: کامپیوتر، اینترنت، و انقلاب در فن آوری اطلاعات اساساً در بخش دولتی رخ داد.

تحولاتی که در دهه‌ی ۱۹۷۰ روی داد دور باطلی را به راه انداخت. به تجمع ثروتی فزاینده در دست بخش‌های مالی انجامید. این به سود اقتصاد نبود - و چه بسا به اقتصاد و به جامعه آسیب می‌زد- اما به تمرکز عظیم ثروت می‌انجامید.

درباره‌ی سیاست و پول

تمرکز ثروت تمرکز قدرت سیاسی را به بار می‌آورد. و تمرکز قدرت سیاسی باعث وضع قوانینی می‌شود که به این دور باطل سرعت و شدت می‌بخشد. این قانون‌گذاری که اساساً دوحزبی بود، سیاست‌های مالی و تغییرات مالیاتی، و همچنین قوانینی در مورد راهبری شرکتی و مقررات‌زدایی پدید آورد. به همراه آن، هزینه‌های انتخاباتی افزایش سریع یافت و احزاب سیاسی را بسیار بیشتر در منابع مالی شرکت‌های بزرگ غرق می‌کرد.

این احزاب از جنبه‌های زیادی زایل شدند. پیشتر این گونه باب بود که اگر کسی در کنگره می‌خواست عضو کمیسیونی شود، می‌بایست آن را عمدتاً از طریق ارشدیت و خدمت به دست می‌آورد. در عرض چند سال،

راه پیشرفت شد گذاشتن پول در صندوق حزب، موضوعی که تام فرگوسن به خوبی به آن پرداخته است. این کل سیستم را به مراتب بیشتر به سمت منابع مالی شرکت های بزرگ (و بیش از پیش به سمت بخش مالی) سوق داد.

این دور باطل به تمرکز هولناک ثروت، عمدتاً در دست یک دهم بالای یک درصد جمعیت، منجر شد. در همین حال، دوره ای از رکود یا حتی نزول را برای اکثریت جمعیت آغاز کرد. مردم روزگار خود را می‌گذرانند، اما به روشهایی مصنوعی نظیر ساعات کار طولانی، میزان بالای وام و قرض، و تکیه بر افزایش قیمت املاک، مثل حساب مسکن اخیر. به سرعت این ساعات کار در ایالات متحده از دیگر کشورهای صنعتی مانند ژاپن و کشورهای گوناگون اروپایی بالاتر رفت. پس دوره ای از رکود و نزول برای اکثریت جمعیت، به همراه دوره ای از تمرکز شدید ثروت، به وجود آمد.

همواره بین خط مشی عمومی و خواست مردمی اختلاف بوده، اما این اختلاف به شدت افزایش یافته است. این را در واقع اکنون می توانید ببینید. توجه کنید به موضوع عمده‌ای که همه در واشنگتن به آن متمرکز شده اند: کسری بودجه. درست است، برای مردم کسری بودجه موضوع اصلی نیست. در واقع، چندان موضوع اصلی به حساب نمی‌آید. موضوع اصلی بیکاری است. کمسیون کسری بودجه وجود دارد، ولی کمیسونی برای بیکاری موجود نیست. در زمینه کسری بودجه، مردم نظراتی دارند. به نظرسنجی‌ها نگاهی بیاندازید. مردم یکصدا طرفدار مالیات بیشتر بر ثروتمندان هستند - که در دوره رکود و نزول کاهش بسیاری یافت - و نیز از حفظ همین مزایای اجتماعی محدود حمایت می‌کنند.

تصمیم کمسیون کسری بودجه شاید خلاف این باشد. جنبش تسخیر می تواند شالوده‌ی محکمی بسازد که مانعی جدی در برابر تیری که قلب کشور را نشانه رفته باشد.

نظام ثروتمند سالار و «پروکاریا» (۱)

برای عموم مردم، یا همان ۹۹٪ مد نظر جنبش تسخیر، اوضاع بسیار دشوار بوده - و ممکن است بدتر هم شود. این می تواند دوره‌ی نزول برگشت ناپذیری باشد. برای ۱٪ و بیشتر از آن ۰.۱٪ اوضاع خوب است. آنها از هر زمان دیگری ثروتمندتر و قدرتمندترند و کنترل بیشتری بر سیستم سیاسی دارند و به سایر مردم بی‌توجه‌اند. و اگر

ادامه‌ی آن ممکن باشد، تا جایی که به آنها مربوط است، خُب، چرا که نه؟

«سیتی گروپ» را در نظر آورید. طی چند دهه، سیتی گروپ یکی از فاسدترین شرکت‌های سرمایه‌گذاری بوده است، بارها، از اوایل دوران ریگان و تا همین الان، با پول مالیات دهندگان (پول مردم عادی) به دادش رسیده و نجاتش داده‌اند. نمی‌خواهم به آن بپردازم، اما واقعا حیرت‌آور است.

در ۲۰۰۵، سیتی گروپ بروشوری برای سرمایه‌گذاران منتشر کرد با عنوان «ثروتمندسالاری: خرید تجمعات، شرح بی‌توازی جهانی». این جزوه از سرمایه‌گذاران مصرانه می‌خواست پول‌هایشان را در نمایه‌ی ثروتمندسالاری جا بدهند. در آن آمده بود، «جهان به دو اردوگاه تقسیم می‌شود: ثروتمندسالاران و باقی انسان‌ها.»

ثروتمندسالاران، یا همان صاحبان پول، کسانی‌اند که کالاهای لوکس می‌خرند و ... و این درست وسط ماجرا است. سیتی گروپ ادعا می‌کرد شاخص ثروتش کارکرد بسیار بهتری از بازار بورس دارد. راجع به بقیه هم، به امان خدا رهایشان می‌کنیم. اصلاً اهمیتی به بقیه نمی‌دهیم. باید همین دور و بر باشند و به ایجاد دولتی قدرتمند کمک کنند که از ما حمایت کند و وقتی به هچل افتادیم به دامن برسد، اما در اساس، به جز این کارکردی نخواهند داشت. این روزها این بقیه را گاهی «پروکاریا» می‌نامند - مردمی که حیاتی بی‌ثبات در حاشیه‌ی جامعه دارند. البته، این دیگر حاشیه نیست، دارد تبدیل به بخش قابل ملاحظه‌ای از جامعه‌ی ایالات متحده و به واقع جاهای دیگر می‌شود. این را می‌توان به فال نیک گرفت!

بنابراین، برای مثال آلن گرینسپن، رییس فدرال رزرو (بانک مرکزی آمریکا)، که کارشناسان اقتصاد - وقتی هنوز «آلن مقدس» بود - یکی از بزرگ‌ترین اقتصاددانان همه‌ی زمان‌ها می‌خواندندش (و این پیش از ورشستگی‌ای بود که او در اصل مقصر آن قلمداد شد)، در دوران کلینتون در کنگره شهادت می‌داد که اقتصاد بزرگی که او سرپرستی می‌کند چه معجزاتی کرده است. او می‌گفت که بخش عمده‌ای از موفقیت این اقتصاد بر پایه‌ی چیزی است که او «رشد ناامنی کارگران» می‌نامید. اگر کارگران امنیت شغلی ندارند، بخشی از پروکاریا محسوب می‌شوند که در ناامنی زندگی می‌کنند، مطالبه و توقعی ندارند، تلاشی برای دستمزد بالاتر نمی‌کنند، مزایای بهتری به آنان تعلق نخواهد گرفت. هر وقت نخواستیمشان، با اردنگی بیرونشان می‌کنیم. و

این چیزی است که، به زبان فنی، اقتصاد سالم خوانده می شود. و گرینسپن برای این بی اندازه ستایش و تحسین می شد.

خوب، حالا جهان، در نگاه جنبش تسخیر، واقعا به دو گروه ثروتمندان و طبقه‌ی ناپایدار تقسیم می شود- ۱% ها و ۹۹% ها، که ممکن است در ارقام دقیق نباشد اما در تصویر کاملا درست است. حالا، ثروتمندسالاری درست وسط ماجراست و می تواند همین طور ادامه دهد.

اگر چنین شود، آن برگشت تاریخی که در دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز شد ممکن است برگشت‌ناپذیر شود؛ این جایی است که در حال حرکت به سمتش هستیم. جنبش تسخیر نخستین واکنش واقعی، مهم، و مردمی است که قادر است مانع این پسرفت شود. با این حال، لازم است این واقعیت را بپذیریم که این مبارزه‌ای سخت و طولانی خواهد بود. پیروزی همین فردا به دست نمی آید. باید ساختارهایی را پدید آورد که ماندگار باشند و سختی‌ها را تاب آورند و بتوانند پیروزی‌های بزرگ به بار آورند. کارهای بسیاری هست که باید انجام داد.

به سوی تصاحب کارگری

پیش‌تر اشاره کردم که در دهه‌ی ۱۹۳۰ یکی از مؤثرترین حربه‌ها اعتصاب نشسته بود و دلیلی ساده داشت: این گامی است پیش از تصاحب کارخانه. در طول دهه‌ی ۱۹۷۰، وقتی افول شروع شده بود، شاهد رویدادهای مهمی بودیم. در ۱۹۷۷، یواس استیل تصمیم گرفت یکی از مهم‌ترین کارخانه‌هایش را در «یانگ استون» اوهایو تعطیل کند. کارگران و اهالی آنجا، به جای ترک کردن محل، متحد شدند و آن را از شرکت خریدند؛ کارخانه به نیروی کار تحویل داده شد و بدل شد به مجتمعی تحت اداره و نظارت کارگران. آنها پیروز نشدند، اما اگر حمایت مردمی کافی وجود می داشت، پیروزی دور از دسترس نبود. این موضوعی است که گار آلپرویتز و استاوتون لیند، وکیل کارگران و اهالی آنجا، به تفصیل بیان کرده اند.

این پیروزی‌ای نسبی بود، دست‌آخر شکست خوردند، اما این واقعه تلاش‌های دیگری را به موجب شد. حالا، در سراسر اوهایو، و دیگر جاها، به سدها، بلکه هزاران، صنایع نه چندان کوچکی بر می خوریم که کارگران/اهالی در تملک خود دارند و خود کارگران آنها را اداره می کنند. این پایه‌ی انقلابی واقعی است که به این شکل در حال رخ دادن است.

در یکی از حومه‌های بوستون، حدود یک سال پیش، چیزی مشا به روی داد.

شرکتی چندملیتی تصمیم گرفت مجتمعی سودآور و کارآمد را، که تولید کننده‌ی تکنولوژی مدرن بود، تعطیل کند. از قرار معلوم، این کارخانه آن قدر که باید و شاید برایشان پرمفعت نبود. کارگران و اتحادیه‌ی آنها پیشنهاد خرید، تصاحب، و اداره‌ی آن را داد. در عوض، شرکت چندملیتی، شاید به سبب تعصب طبقاتی، تصمیم به بستن آن گرفت. به نظر من آنها نمی‌خواهند چنین چیزهایی روی دهد. اگر حمایت مردمی کافی وجود داشت، اگر چیزی شبیه جنبش تسخیر وجود می‌داشت که بتواند وارد معرکه شود، پیروزی امکان‌پذیر بود.

وقایعی از این دست در حال رخ دادن است. در واقع، بعضی از آنها بنیادی‌اند. مدتی پیش، باراک اوباما، به عنوان رئیس‌جمهور، اداره‌ی صنایع اتومبیل‌سازی را، که اساساً پیشتر در تملک مردم قرار داشت، در دست گرفت؛ کارهای بسیاری می‌توانست صورت گیرد. آنچه صورت گرفت این بود: تجدید سازمان، به نحوی که دوباره به مالکانش، یا افرادی نظیر آنان، پس داده شوند، و به راه قدیم ادامه دهند.

امکان دیگر آن بود که به نیروی کار تحویل داده شود - که به هر حال مالک اصلی آن بود- و به نظام صنعتی عمده‌ای بدل گردد، با مدیریت و در تملک کارگران، و بخش بزرگی از اقتصاد شود و چیزهایی تولید کند که مردم نیاز دارند؛ و چه چیزهایی که ما نیاز نداریم.

همگی می‌دانیم یا باید بدانیم که ایالات متحده در حمل و نقل سریع بی‌اندازه عقب مانده است، و این مشکلی جدی است. نه تنها در زندگی مردم، که در اقتصاد تأثیر گذاشته است. در این باره، قضیه‌ای شخصی را مثال بزنم. چند ماه پیش، سخنرانی‌هایی در فرانسه برگزار کردم و می‌بایست قطاری را از آوینیون در جنوب فرانسه تا فرودگاه شارل دوگل سوار می‌شدم، مسیری برابر واشنگتن دی‌سی به بوستون، که دو ساعت طول کشید. نمی‌دانم تا به حال از واشنگتن به بوستون با قطار سفر کرده‌اید یا نه؟ سرعت آن همان است که ۶۰ سال پیش بود، وقتی من و همسرم برای اولین بار سوار آن شدیم؛ این مایه‌ی ننگ است.

اینجا هم می‌توان مثل اروپا عمل کرد. قابلیتش وجود دارد، نیروی کار ماهر. اگر کمک مردمی وجود می‌داشت، دگرگونی عمده‌ای در اقتصاد رخ می‌داد.

برای آنکه کار را عجیب و غریب‌تر کنیم، درست هنگامی که این گزینه کنار گذاشته شد، دولت اوباما وزیر حمل و نقل اش را به اسپانیا فرستاد تا قراردادی برای توسعه‌ی راه آهن سریع ببندد، کاری که می‌

شد با همان ماشین زنگارگرفته‌ای که تعطیل شده بود انجام داد. اینها دلایلی طبقاتی دارد و بازتاب فقدان بسیج سیاسی مردمی است.

تغییرات آب و هوایی و سلاح های اتمی

من به مسائل داخلی پرداختم، اما دو تحول خطرناک در عرصه‌ی بین‌المللی در حال رخ دادن است و مثل بختکی روی هر آنچه که می‌خواهیم بحث کنیم می‌افتد. برای نخستین بار در طول تاریخ بشر، تهدیدهایی واقعی در کمین ادامه‌ی حیات گونه‌های جانداران است.

یکی از ۱۹۴۵ به این سو ما را رها نکرده است. تا حالا هم معجزه بوده که از شرّ آن در امان مانده‌ایم، و آن خطر جنگ اتمی و سلاح های اتمی است. گرچه زیاد به آن پرداخته نمی‌شود، سیاست های دولت ایالات متحده و متحدانش این تهدید را افزایش داده است. اگر کاری درباره اش صورت نگیرد به دردسر خواهیم افتاد.

دیگری، البته، فاجعه‌ی زیست‌محیطی است. در عمل، تمام کشورهای جهان، برای اینکه کاری کرده باشند، هر قدر هم نصفه و نیمه، حداقل دست به اقداماتی زده اند. ایالات متحده هم قدم هایی برداشته که عمدتاً در جهت شتاب بخشیدن به این تهدید بوده! اینجا تنها کشور مهمی بوده که نه تنها دست به عمل سازنده‌ای برای حفظ محیط زیست نزده، که حتی به این قافله نپیوسته است و، از خیلی جهات، حتی خواسته آن را به عقب برگرداند.

این به تبلیغات عظیمی برمی‌گردد که دنیای تجارت، آشکارا و خودخواهانه، انجام داده تا بکوشد مردم را متقاعد سازد که تغییرات زیست‌محیطی دوزوکلک روشنفکرهاست و «چرا باید به حرف این دانشمندان گوش کرد؟».

به واقع، داریم به دوران های سیاه عقبگرد می‌کنیم و این شوخی نیست. اگر آنچه که در قدرتمندترین و ثروتمندترین کشور دنیا در طول تاریخ در حال رخ دادن است، یعنی این فاجعه، گرفته نشود، به فاصله‌ی یکی دو نسل، دیگر چیزهایی که ما از آن صحبت می‌کنیم اهمیتی نخواهد داشت. باید خیلی زود، کاری دلسوزانه و مداوم برای حل آن انجام داد.

شروع و تداوم چنین کاری آسان نخواهد بود. موانع، سختی ها، و گرفتاری هایی پیش خواهد آمد که اجتناب‌ناپذیر است. اما اگر همبستگی‌ای که سال گذشته اینجا در این کشور و در دیگر کشورها به

وجود آمد به رشد خود ادامه دهد، شانس ما برای آینده ای روشن کم نخواهد بود.

برگرفته از [www.commondreams.org](#)

پی‌نویشها

• مقاله بالا ترجمه‌ای است از:

Noam Chomsky, A Rebellious World or a New Dark Age? On the
,History of the US Economy in Decline

<https://www.commondreams.org/view/۲۰۱۲/۰۵/۰۸-۱>

(۱) Precariat منظور بخش بی‌ثباتی از طبقه‌ی کارگر یا پرولتاریا است که به سبب تحولات چند دهه‌ی اخیر در زمینه‌ی برون‌سپاری، قراردادهای موقت کاری و مانند آن به وجود آمده است. این واژه به سبک واژه کلاسیک پرولتاریا و از ریشه precarious یعنی بی‌ثبات و پرخطر ساخته شده است و برخی جامعه‌شناسان این طبقه را فعالان اصلی جنبش‌های جدید ضد سیستمی در وال استریت و نیز در بهار عربی می‌دانند.

ایمیل مترجم: mahmoud.reza.abdollahi@gmail.co

یکسال پس از انقلاب مصر



گفتگو با مصطفی علی

ترجمه نوژن اعتضادالسلطنه

من گمان می‌کنم که رادیکالیزاسیون در میان بسیاری از مردم نهادینه شده و به گام‌های آنان برای مبارزه بلند مدت کمک می‌کند. آنان می‌دانند که نمی‌توان به اخوان المسلمین و شورای نظامی اعتماد کنند، بنابراین اشتباه سال گذشته که همگی میدان را ترک

کردند، به خانه رفتند را تکرار نخواهند کرد، آنان به میدان باز می‌گردند و انقلاب را به سرانجام می‌رسانند.

مصطفی علی یکی از اعضای سوسیالیست‌های انقلابی مصر و روزنامه‌نگار از نشریه اهرام آنلین، در مورد وضعیت مصر یکسال پس از وقوع انقلاب در آن کشور آینده مصر سخن می‌گوید.

یکسال پیش در ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱، قیامی در مصر آغاز شد که در عرض ۱۸ روز دیکتاتور مورد پشتیبانی ایالات متحده، حسنی مبارک را پس از ۳۰ سال زمامداری، سرنگون کرد. مصر در دوران گذار به سر می‌برد اما انقلاب تا به امروز با چالش‌هایی مواجه بوده است. شورای عالی نظامیان که از زمان کناره‌گیری مبارک زمام امور را در دست دارد، در سرکوب سازمان‌های چپگرا پیش‌گام بوده است. اخوان المسلمین و سایر سازمان‌های اسلامگرا که اکثریت کرسی‌های پارلمان جدید مصر را تصاحب کرده‌اند، متحدان تازه شورای نظامی هستند. نظامیان در تلاش بودند تا از حادثه مسابقه فوتبال در ۱ فوریه که به کشته شدن ۷۴ نفر در استادיום پورت سعید انجامید سوء استفاده نمایند تا مردم خواهان دخالت بیشتر آنان در امور به منظور حفظ امنیت کشور شوند، اما این حادثه نتیجه عکس داد و خشم و سوء ظن عمومی نسبت به ارتش مصر افزود.

۲۵ ژانویه ۲۰۱۱، بعنوان روز آغاز انقلاب مصر شناخته شده است، اکنون یکسال از آن رویداد گذشته است. به نظر شما موقعیت امروز مصر نسبت به یک سال پیش چگونه است؟

گردهمایی شرکت‌کنندگان در مراسم بزرگداشت انقلاب بسیار گسترده و فراگیر بود، و عظیم‌تر از آن چیزی که بود که همگان تصور می‌کردند زیرا در رسانه‌ها این‌گونه القا می‌شد که انقلاب در نظر مردم نسبت به گذشته کم‌رنگ‌تر شده است.

در این گردهمایی در حدود ۵/۱ میلیون نفر در میدان تحریر حضور یافتند. نه تنها در میدان تحریر که پل‌های منتهی به این میدان نیز مملو از جمعیت بود به گونه‌ای که صفوف مردم به ۳ تا ۴ کیلومتر نیز می‌رسید.

در آنجا مردمی بودند که تا به امروز در مجاورت یکدیگر به سر سر می‌برند و از زمان آغاز مبارزه میدان تحریر را رها نکرده‌اند.

من این را بدین خاطر می گویم که در هفته ها و ماههای پیش از ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱، رسانه های اصلی این گونه اظهار می داشتند که مردم از انقلاب و اعتراضات روی گردان می شوند و بسوی بازگشت به وضعیت عادی روی می آورند و خواهان از سر گیری چرخه تولید در کشور و آرامش خواهند شد.

در نتیجه از دید آنان تظاهرات ماه به ماه کاهش می یافت و شورای نظامی و دولت نیز با تبلیغات خود در صدد بودند تا به جامعه القا کنند که مردم روز به روز از میدان تحریر عقب نشینی می کنند. در واقع، گردهمایی کنونی عظیم تر از تظاهرات اعتراضی علیه مبارک در خیزش ۱۸ روزه بود.

یکسال پیش، من اطمینان داشتم که ۹۹ درصد مردمی که در زمان سقوط مبارک در ۱۱ فوریه جشن خواهند گرفت باور دارند که شورای نظامی از انقلاب آنان حمایت خواهد نمود. آن زمان شعارها مبنی بر اتحاد بین مردم و نظامیان در کنار یکدیگر بود.

اکثر مردم پس از ۱۱ فوریه به میدان تحریر باز نگشتند، زیرا گمان می کردند که کاری که می خواستند انجام داده اند، ارتش از انقلابشان حمایت نموده و در نتیجه اصلاحاتی که خواهان اجرای آن بوده اند آغاز خواهد شد. بنابراین به ارتش اجازه دادند که زمام امور را برای ماههای پس از انقلاب در دست گیرد.

یکسال بعد، پس از تمام رویدادهای یکسال گذشته، شما می توانید نسل جدیدی از مردم را ببینید که آگاهی رادیکال شان بطور غیر عادی ای افزایش یافته است. همانگونه که ما توانستیم در تظاهرات و گردهمایی های یکسال اخیر ببینیم، اکنون این نسل نوین دریافته است که شورای نظامی بخشی از رژیم کهنه مبارک است و مخالف انقلاب بوده و هست.

مردم به چه نتیجه ای در مورد شورای نظامی رسیده اند؟

در مصر رشد آگاهی جمعی در این مورد دیده می شود که شورای نظامی بخشی از طبقه حاکمه است و حدود ۲۵ تا ۴۰ درصد از اقتصاد مصر را در کنترل خود دارد، ژنرال های نظامی مصر موقعیت خود را مدیون منافع ایالات متحده و سیاست های نئولیبرالی می دانند که در طول ۳۰ سال گذشته مردم مصر را فقیر تر کرده است.

در تمام مدت یکسال روند رادیکالیزه شدن توسعه یافت. اما می توان

درآمدهایی از پیروزی‌ها و شکست‌ها را در یکسال اخیر دید، نسل نوین مصر به این نتیجه رسیده‌اند که بدون از میان برداشتن شورای نظامی و کل دستگاه نظامی مصر، قادر به ادامه انقلاب نخواهند بود.

در سوی دیگر واقعیتی وجود دارد که کشور امروز بیش از ژانویه سال گذشته دچار شکاف شده است. میلیون‌ها نفر وجود دارند که از انقلاب حمایت می‌کنند و خواهان تداوم آن هستند اما در سوی دیگر بخش عظیمی از طبقه متوسط نیز حضور دارند که از کناره‌گیری مبارک حمایت می‌کردند اما مخالف انقلاب بودند و برای نمونه پیروزی اخوان المسلمین در انتخابات پارلمانی در نظر آنان یک پیروزی بود.

در سال گذشته اخوان المسلمین بخشی از قیام علیه مبارک را تشکیل می‌دانند، رهبران آن مردد بودند اما در نهایت سازمان‌شان به درون مبارزه کشیده شد. امسال نیز در گردهمایی میدان تحریر اخوان المسلمین شرکت داشتند اما نقش بازوی سیاسی شورای نظامی را ایفا می‌کردند.

اگر امروز در میدان تحریر حضور یابید، هزاران هوادار اخوان المسلمین را خواهید دید که در میدان به منظور جلوگیری از به چالش کشیده شدن شورای نظامی توسط تظاهرکنندگان حضور یافته‌اند. چنین اقدامی باعث ایجاد برخورد فیزیکی بین اخوان المسلمین و هزاران معترض به موضع‌گیری آنان در میدان تحریر در نخستین سالگرد پیروزی انقلاب در روز جمعه شد.

اخوان المسلمین به منظور برگزاری مراسم جشن نخستین سالگرد پیروزی انقلاب به میدان آمدند اما اکثریت تظاهرکنندگان در میدان و مردم پشتیبان انقلاب این ایده را که امروز بایستی مراسم جشن باشد را رد می‌کردند. آنان می‌گفتند که اهداف انقلاب تحقق نیافته است در نتیجه ما بایستی جشن بگیریم.

روزنامه‌ها در این باره اظهار نمودند که اکثریت مردم فریاد می‌زدند که "این یک انقلاب است و نه یک جشن"

این اقدام پیشرفتی با اهمیت در مرحله آگاهی جمعی مردم است. سال گذشته، بخش عظیمی از مردم سرسخت میدان را خالی کردند تا شورای نظامی انقلاب را به مسیر درست برساند امسال اما، میلیون‌ها نفر و نه اکثریت مردم با یک اقلیت قابل توجه به این اعتقاد رسیده‌اند که بایستی خود سازماندهی یا بند و زمام اوضاع را در دست گیرند. آنان به این نتیجه رسیده‌اند که تنها راه تداوم انقلاب سازماندهی

جنبش های مردمی و اجتماعات بیشتر طبقه کارگر است.

چرا اخوان المسلمین توانست در انتخابات اخیر مصر اکثریت آراء را کسب نماید؟

یکی از بهترین راههای فعالیت اخوان در مصر تشکیل حزب دموکراتیک در این کشور بود. سازمانی که بعنوان سازمانی رفرمیست قلمداد شده است اما متعهد به سرمایه داری است. البته در درون آن اختلافاتی وجود داشته است. اما این راه خوبی است که متوجه شویم اخوان المسلمین چگونه در چشم بسیاری از هوادارانش جلوه گر شده است.

اخوان المسلمین به هیچ وجه از مخالفان واقعی سیاست های اصلی اقتصادی رژیم مبارک در طول ۳۰ گذشته نبوده اند. این امری است که بسیاری از منتقدان متوجه اخوان ساختند آن هم در زمانی که مبارک برنامه های خصوصی سازی را اجرا نمود که بر اثر آن میلیون ها نفر فقیر تر شده بودند. اما اخوان المسلمین هرگز علیه روند خصوصی سازی انتقادی را متوجه رژیم مبارک نداشتند.

اخوان المسلمین و رهبران آنها حتی پیش از مبارک و حزب حاکم قبلی یعنی حزب دموکراتیک ملی نسبت به سرمایه داری متعهد اند. آنان بشدت به سیاست های اقتصاد بازار آزاد اعتقاد دارند. اما مجبور بودند که از برخی از بخش های سیاست اقتصادی مفتضحانه مبارک انتقاد نمایند تا ارتباط خود را با پایگاه اجتماعی شان حفظ نمایند.

زمانی که در ۱۱ فوریه سال گذشته، بسیاری از تظاهر کنندگان در میدان تحریر در اعتراض به شورای نظامی حضور یافتند، اخوان المسلمین در حدود ۹۰ درصد از تظاهرات را تحریم کرده بود و بطور آشکار از هوادارانش می خواست که میدان تحریر را ترک کنند. این خیلی خنده دار بود که بسیاری از هواداران اخوان که در ۲۵ ژانویه در میدان تحریر حضور یافته بودند در تظاهرات ۱۱ فوریه سال گذشته شرکت نکردند.

بسیاری از مردم اکنون در مورد اخوان المسلمین دریافته اند که این جمعیت خواهان ایفای نقش بعنوان جناح سیاسی شورای نظامی است. طبقه حاکمه در مصر شورای نظامی را بعنوان نیرویی فیزیکی برای حفظ نظام دارد، و اکنون اخوان المسلمین با تاسیس حزب آزادی و عدالت، بزرگترین حزب موجود در کشور، جناح سیاسی نوین طبقه حاکمه را تشکیل می دهد.

آشکار است که میلیون ها نفر از مردم مصر در انتخابات به حزب آزادی و عدالت رای داده و از اخوان المسلمین حمایت نموده اند. در این میان رای دهنده در دو دسته عمده جای می گیرفتند. دسته اول از روی اعتقاد ایدئولوژیک به حزب نماینده اخوان المسلمین رای داده اند و اخوان را مظهر پیش روی بسوی ارزشهای اسلامی می دانستند اما بسیاری از مردم نیز به اخوان المسلمین رای داده اند زیرا بر این باورند که این جریان در جهت تحقق عدالت اجتماعی خواهد برداشت.

اخوان المسلمین سالیان دراز بعنوان یک حزب اپوزیسیون مطرح بوده است. بوسیله مبارک سرکوب شد و هزاران کادر از آن زندانی شدند و تحت شکنجه قرار گرفتند، اینگونه شد که بسیاری از مردم آنها را بعنوان جنگجو و مبارز قلمداد نمودند. رهبران اسلامگرای اخوان المسلمین نیز بدلیل آنکه بیرون از دایره قدرت نگهداشته شده بودند در نظر مردم چون مبارک فاسد قلمداد نمی شدند و از دیدگاه عمومی در فساد دولتی شراکت نداشته اند.

بسیاری از آنانی که به اخوان المسلمین و سایر احزاب اسلامگرا رای داده اند معتقدند که این جریان ثروت را بازتوزیع خواهند نمود، با فقر مبارزه می کند، آموزش و بهداشت را ارتقا می بخشد و سپس با تاجرانی که کشور را به ویرانی کشانده اند مبارزه خواهند نمود زیرا آنان مسلمانانی خوب و قابل احترام هستند. اخوان فرصتی برای این دسته از مردم است و بر این باورند که اگر اخوان المسلمین نتواند ناجی باشد دوباره به خیابان باز خواهند گشت و به مبارزه برای تحقق مطالبات انقلاب ادامه خواهند داد.

در نتیجه رای به اخوان المسلمین رایی ارتجاعی نبود. بسیاری از مردمی که به اخوان المسلمین رای داده اند از انقلاب حمایت می نمایند اما هنوز به سطح آگاهی نسل جوانتر نرسیده اند، نسلی که در تمام مراحل انقلاب در سال گذشته رادیکال عمل نموده است و به این نتیجه رسیده است که از طریق فرایند پارلمانی نمی تواند منافع اجتماعی و اقتصادی اش را برآورده سازد.

این نکته ای بسیار مهم است. بایستی دانست در مصر یک شکاف ساده میان بخش ارتجاعی حامی اخوان المسلمین از یکسو و آنانی که از انقلاب در برابر اخوان حمایت می کنند، وجود ندارد.

چنین شرایطی چه تاثیری بر وضعیت داخلی اخوان المسلمین گذاشته است؟

رهبران اخوان المسلمین تحت فشار بسیاری از مسائل هستند، اکنون آنان حزب اصلی در پارلمان هستند. این انتظارات کاملاً تندروانه هستند که اخوان برآستی نظام را از بالا تا پایین تغییر خواهد داد. رهبران اخوان المسلمین دریافته اند بایستی بسیار سریع به شماری از مسائل بپردازند، اما از سوی دیگر، راهی برای خفه کردن توقعات مردم را برگزیده اند.

در همان حال، بسیاری از اعضای جوان اخوان المسلمین از اتحاد آشکار میان رهبری سازمان و شورای نظامی ناخرسند هستند. شورای نظامی کسی را که در طول سال گذشته در اردوهای انقلابی شرکت کرده بود از چپگرایان تا لیبرال ها و همین طور کارگران را مورد حمله قرار داد. تنها گروهی که چه از نظر ایدئولوژیک و چه از نظر فیزیکی مورد حمله شورای نظامی قرار نگرفتند، اعضای اخوان المسلمین بودند. در عوض شورای نظامی با رهبران اخوان المسلمین دیدار نمود و پذیرفت که این سازمان به آرامی کنترل پارلمان را در دست گیرد.

روزنامه اخوان المسلمین، سوسیالیست های انقلابی و سایر سازمان های چپ را با مقالات خود مورد حمله قرار می داد و مردم را به اقدام علیه آنها تحریک می کرد. در یکی از سر مقالات خود در سالگرد انقلاب، به مردم هشدار داده است که آنارشیست ها در حال برنامه ریزی به منظور انجام توطئه ای علیه مصر و بازگرداندن شرایط به دوره ۲۵ ژانویه هستند. به همین دلیل روزنامه اخوان المسلمین شباهت زیادی با روزنامه های مورد حمایت رژیم سابق تحت رهبری مبارک دارد.

بسیاری از اعضای اخوان المسلمین متوجه شده اند که رهبری آن سازمان به اتحاد نا مقدسی با بخش هایی از رژیم مبارک دست زده است، رژیمی که سالها از فعالیت این سازمان جلوگیری نموده بود، آنان از این وضعیت به هیچ وجه خشنود نیستند. بطور خاص، در صفحه های فیس بوک و تارنماهای اینترنتی، اعضای جوان اخوان المسلمین از اقدامات رهبری سازمان اظهار شرمساری می نمایند و قائل به فاصله گیری از سیاست های آشکارا ارتجاعی رهبران سازمان شان هستند.

در نتیجه اخوان المسلمین از جهات گوناگون تحت فشار است. اما این امر واضح است که رهبران اخوان المسلمین در مسیر خاصی حرکت می نمایند. این سازمان و حزب سیاسی وابسته به آن از سوی طیف وسیعی از تاجران مدیریت و اداره می شود که متعهد به سیاست های

نئولیبرال هستند. طبق گفته رسانه ها، میلیونر هایی که امور اداره جمعیت اخوان المسلمین را بر عهده دارند، در حال مذاکره با وزیران و اقتصاد دانان رژیم سابق هستند.

بعبارت دیگر، اخوان المسلمین نه تنها در اتحاد با شورای نظامی است، بلکه شبکه های باز ارتباطی با حزب دموکراتیک ملی، حزب اصلی رژیم سابق و تحت فرمان مبارک، را گشوده است. این امر باعث افزایش تنش ها و اعتراضات در خود سازمان اخوان المسلمین شده است.

نظر شما در مورد چگونگی فعالیت نسل جوان و آنچه از آن تحت عنوان آگاهی گسترش یافته در مورد وظایف انقلاب سخن می گوئید، چیست؟

گمان می کنم کمپین های تابستان امسال تعیین کننده و بیشتر تدافعی باشند. هزاران نفر معترض به آزمایش بکارت انجام شده توسط ارتش در مورد معترضین زن دستگیر شده بوده اند. در واقع بیش از ۱۲۰۰۰ نفر از مردم در جریان انقلاب اخیر تحت این آزمایش قرار گرفتند که ۳ تا ۴ برابر بیش از افراد بازداشتی توسط نظامیان در طول ۳۰ سال زمامداری مبارک بوده است. هزاران تن از مردم در این کمپین شرکت کردند و مشارکت سیاسی مردمی را آغاز نمودند.

یک فیلم کوتاه ۱۱ دقیقه ای تحت عنوان "دروغ گویان" در آگاهی طبقات متوسط و فقیر جامعه در این مورد نقش مهمی را ایفا نمود و نشان داد که نظامیان چگونه با معترضان بد رفتاری کرده و بخصوص زنان معترض را با انجام آزمایش بکارت تحقیر می کنند.

این امر برای هدایت اعتراضات مردمی در سالگرد انقلاب موثر بود. هزاران تن از مردم دیدند که شورای نظامی با معترضان چه کرده بود.

رسانه های اصلی مصر امروزه در کنترل دولت و طبقه حاکمه قرار دارند، و سعی دارند تا در مورد انقلابیون دروغ پراکنی نمایند و آنان را دیوانه جلوه دهند، در نتیجه ما بایستی این فضا را در هم شکنیم و شکل نوینی از رسانه انقلابی و مردمی را ایجاد نماییم.

کمپین های چند ماه اخیر حالت تدافعی داشته اند، اما به جوانان اجازه دادند که انرژی های خود را کانالیزه نمایند، مهارت های خود را افزایش دهند و به سطح مهارت های طبقه کارگر برسند.

بخشی از آگاهی بوجود آمده در میان معترضان آن است که به این نتیجه رسیده اند که بایستی صرفاً در میدان تحریر بنشینند تا ارتش

از راه برسد و دست به کشتار همگانی بزند. زیرا این امر باعث ایزوله شدن سیاسی و ایدئولوژیک معترضان می شود. تحریر از آن رو که نماد انقلاب است پر اهمیت به شمار می رود، و ما برای وقایع بزرگ بعدی به آن باز می گردیم اما بایستی انقلاب را به درون طبقه کارگر ببریم.

اهمیت نقش طبقه کارگر در سقوط مبارک تا چه اندازه مهم بود؟

قطعا تاثیر پذیر از شرایط خاص سیاسی و حملات وسیع ۴ تا ۵ ماه اخیر علیه احزاب چپ و فعالان کارگری توسط نظامیان بوده است. بنظرم اعتماد به نفس بسیاری از مردم در نطفه خفه شده است. فعالیت های شدیدی که پیش از ۱۱ فوریه کاملا درست انجام می شد و به سقوط مبارک کمک نمود، در ماه پاییز از شدتش به میزان زیادی کاسته شد.

اما در طول هفته های اخیر اعتماد به نفس جنبش انقلابی افزایش یافته است و آغاز به بازسازی خود نموده است، و گمان می کنم که تاثیر مثبتی بر آغاز اعتصابات کارگری خواهد داشت.

در نتیجه، برای مثال در خیزش عمومی معترضان در پایان ماه ژانویه سال گذشته، بخش هایی از کارگران اظهار نمودند که از طرح اعتصاب در ۱۱ فوریه در همصدایی با موضع گیری سازمان های چپ در قبال نظامیان مبتنی بر این عقیده که آنان بایستی به پادگان ها باز گردند، حمایت نمودند. در نهایت، کارگران بخش حمل و نقل در قاهره، کارگران نساجی و بندری در اسکندریه نیز به اعتصابات پیوستند.

از سوی دیگر، دلیل دیگر کاهش اعتصابات فعالیت اخوان المسلمین و پیروزی در انتخابات است، بسیاری از کارگران مایلند تا منتظر تشکیل پارلمان جدید بمانند و مطالبات خود را از طریق آن پیگیری نمایند. در این مورد هنوز توهمات بسیاری وجود دارد که بایستی بر آنها فائق آمد.

اما من در نهایت می توانم انتظار داشته باشم که کارگران دوباره اعتراضات خود را آغاز خواهند کرد تا مطالباتشان را خواستار شوند. تنها در این زمان، آنها نخواهند خواست تا علیه مبارک و حزب دموکراتیک ملی اعتراض کنند، اما پارلمانی کنترل شده از سوی اخوان المسلمین ادامه رژیم قبلی است که علیه طبقه کارگر حمله می کند.

چنین آگاهی رادیکالیزه ای که در میان جوانان بسیار پیشرفت کرده است، جوانانی که در یافته اند موفقیت این انقلاب به سادگی میسر

نخواهد شد. آنان فهمیده اند که صرف تجمع در میدان تحریر کافی نیست، و آنکه طبقه حاکم خشن تر و سرکوبگرتر هستند و حاضرند هر کاری را برای حفظ در قدرت انجام دهند.

من گمان می کنم که رادیکالیزاسیون در میان بسیاری از مردم نهادینه شده و به گام های آنان برای مبارزه بلند مدت کمک می کند. آنان می دانند که نمی توان به اخوان المسلمین و شورای نظامی اعتماد کنند، بنابراین اشتباه سال گذشته که همگی میدان را ترک کردند، به خانه رفتند را تکرار نخواهند کرد، آنان به میدان باز می گردند و انقلاب را به سرانجام می رسانند. امروز نسل نوینی وجود دارد که باور دارد که فعالیت های خودش عاملی کلیدی در ادامه مبارزه خواهد بود.

واقعه کشتار در استادیوم پورت سعید در ۱ فوریه باعث ایجاد طیف وسیعی از خشم نه تنها در میان طرفدار افراطی تیم فوتبال آن شهر، که میلیون ها مصری شد. آنان از نبود امنیت خشمگین بودند. چگونه این خشم سیاسی فرو نشست؟

طرفداران افراطی دو تیم فوتبال، در سالهای اخیر سیاسی شده بودند و نقش مهمی در قیام علیه رژیم مبارک در ۲۵ ژانویه ۲۰۱۱ ایفا نمودند، زمانی که آدمکشان طرفدار مبارک حمله تجهیز شده علیه معترضان را در میدان تحریر تدارک دیدند. در طول سال گذشته، مخالفان علیه ارتش تظاهرات برپا کردند و نیروهای پلیس را با استفاده از تابلوهای سیاسی و شعارها در هر مسابقه فوتبالی سرزنش می کردند. تنها چند روز پیش از این حادثه، طرفداران تیم فوتبال الاهلی در یکی از بازی های فوتبال آن تیم علیه ژنرال طنطاوی شعار می دادند.

رسانه های دولتی و اکثر مفسرین ورزشی (که پشتیبان رژیم قبلی بودند) طرفداران فوتبال را ماهها به دلیل شرکت آنان در کمپین های اعتراضی افرادی شرور و ولگرد خواندند تنها به این دلیل که آنها از اطاعت از حاکمیت پلیس سر باز زده بودند.

بسیاری بر این باورند که شورای نظامی خود زمینه یک حمله عظیم به طرفداران تیم الاهلی در استادیوم پورت سعید را فراهم نمود تا آنان را به دلیل نقش شان در انقلاب به زعم خود تنبیه کرده باشد. در روز حادثه، پلیس پیش و در حین مسابقه در استادیوم را به سوی گروهی مسلح باز کرد. پلیس نظامی، به منظور پشتیبانی نیروهای معمولی

حضور دارد، در آن روز حضور نداشت. جالب آنجاست که نیروهای ارتش تنها در کمتر از نیم مایلی ۷۴ نفر کشته حضور داشتند.

امروز لحظه ای تعیین کننده برای انقلاب است. هزاران هوادار، که از سوی بازیکنان فوتبال هدایت می شود، اجازه کشته شدن شعار دهندگان علیه شورای نظامی را دادند و امروز مسئول خون های ریخته شده بسیاری از مردم هستند.

انتخاب پورت سعید برای انجام این رویداد در هماهنگی با هدف تنبیه انقلابیون بوده است. پورت سعید نماد مقاومت علیه ساتعمارگران بریتانیایی بوده است: جمعیت های مردمی در بریتانیا و اسرائیل برای دهه هاست که مبارزه نموده اند. و در ماه های اخیر، کارگران صنعتی و دانشجویان در پورت سعید علاقمندی به برگزاری اعتراضات بیشتر افزایش یافته است.

منبع: <http://www.isreview.org/issues/۸۲/analysis-Egypt.shtml>

برگرفته از تارنمای □□□□□□□□□□ □□□□□□

امپراطوری در بحران

Rainer Rupp

برگردان ناهید جعفرپور

... ناآرامی های اجتماعی فزاینده در بیشتر کشورهای منطقه یورو نشان می دهند که در این کشورها مردم نمی خواهند در مقابل آلمان دیکتاتور یورو نئولیبرال و انهدام خدمات اجتماعی مرتبط با آن سر تعظیم فرود آورند.

پشت پرده: با کاهش سلطه جهانی ایالات متحده آمریکا توازن جهانی قدرت میان کشورهای سرمایه داری هم تغییر می کند

در دهم مارس روزنامه یونگه ولت و بنیاد مارکس انگلس کنفرانسی را با نام " ایورو امپریالیسم تهاجمی " برگزار نمودند. در این

کنفرانس که بیش از ۷۰ نفر شرکت داشتند سخنرانان بیشماری سخنرانی نمودند از جمله اقتصاددان مارکسیست راینر روپ که سخنرانی اش در زیر بفارسی برگردانده می شود.

“بحران اقتصادی که از چهارسال پیش آغاز گشته است، نمی خواهد پایان پذیرد. ریشه های این بحران بسیار عمیق تر از داستان حرص بانکها و عدم وجود مقررات و تمامی آن توجیهاتی است که برای گول زدن بیان می شوند. بلکه مشکل واقعی در سیستم سرمایه داری نهفته است. پیش زمینه بحران کنونی که باعث شده است تا میلیون ها انسانهای سخت کوش و زحمتکش موجودیتشان دچار خطر گردند، به سال ۱۹۷۱ بر می گردد. در این سال سنگ بنای تغییر ساختمان اقتصاد مالی غربی چیده شد. در واقع این ساختمان جدید به قمارخانه ای بسیار عالی برای افزایش پول تبدیل گشت بطوری که در حرکت دهه گذشته همواره طبقات جدیدی از آن لبریز از اندوخته مالی گشت. این مسئله تا جایی پیش رفت که در نهایت در سال ۲۰۰۸ تولید انفجار نمود.

سال ۱۹۷۱ در واقع بیانگر آغاز مرحله دوم توسعه اقتصادی غرب در دوره پس از جنگ بود و همانطور که پل ولکر رئیس سابق بانک فدرال ذخیره ارزی ایالات متحده آمریکا توصیف می کند” در این سال همه چیز با انحلال استاندارد طلا توسط ریچارد نیکسون رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا و از بین بردن سیستم ارزی بعد از جنگ برتون وود که در سال ۱۹۴۴ بجای سیستم پولی با نرخ ارزی ثابت که گام بگام در جهت “فروپاشی کنترل شده اقتصاد جهانی” ایجاد شده بود، آغاز گشت.”

این تغییر ساختار رهبری شده از سوی واشنگتن ضرورتی بود که توسط آن هژمونی زمان بعد از جنگ ایالات متحده را برقرار نگاه میداشت. زیرا که این امر دیگر با روش های قدیمی یعنی بازیافت هوشمندانه مازاد مالی آمریکا در اروپا و کشورهای آسیائی امکان پذیر نبود. افزایش مازاد مالی در موازنه با بیلان پرداختی و بودجه ایالات متحده در هر دو دهه بعد از جنگ سرانجام در پایان دهه ۶۰ باعث کسری بودجه ای عظیم گشت. صادرات سرمایه از ایالات متحده آمریکا که در واقع تسمه چرخاندن اقتصاد پر رونق سرمایه داری غرب بود در سال ۱۹۷۱ دچار خلل شد و متوقف گردید. اعتراف به این مسئله در واقع به مفهوم پایان رهبریت اقتصادی و همچنین سیاسی آمریکا بر سایر کشور های غرب بود.

پایان یک مدل تجارت

رهبری واشنگتن بجای اینکه با اقدامات صرفه جویانه کسری بودجه ایالات متحده را جبران نماید بازی خطرناکی را آغاز نمود و بدینوسیله کسری بودجه را همواره بیشتر و بیشتر نمود.

چه کسی می بایست برای این کسری بودجه بپردازد؟ مابقی کشورهای جهان! چگونه؟ با کمک انتقال دائمی سرمایه که از این مقطع بطور اجتناب ناپذیر و مداوم بر فراز سرتاسر اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام بسوی آمریکای شمالی جاری شد. دو برابر بودجه اقتصاد آمریکا (بیلان تجاری و بودجه دولت) مثل یک جاروی برقی غول پیکر آنهم بمدت ده ها سال مکیده شد. دلار این کاغذ سبز برای تولید کنندگان کشورهای دیگر مانند طلا و حتی بهتر از طلا بود. زیرا که ظاهراً پولی قابل اعتماد و همزمان با خود سود هم به ارمغان می آورد. به دلار به عنوان ضامنی برای روزهای بد (ذخیره ارزی) نگاه می شد و یا قیمت واردات با آن پرداخت می شد. بخصوص برای پرداخت مواد اولیه از کشورهای دیگر. گرچه این فعالیت برای تنظیم بودجه خشن ترین نوع عدم تعادل اقتصادی را در مقیاس جهانی برقرار می نمود اما برای منفعت برندگان آن چیزی مانند توازن جهانی را معنی می داد. سیستم بین المللی بسرعت شتاب گرفت و باعث بیدار شدن جریان های تجاری و مالی نامتقارن شد. حتی برای مدتی طولانی که ظاهراً ثبات و رشد برقرار بود، طبقه رهبری کننده در کشورهای که در این امر سهمیم بودند سود های فراوان حاصل نمودند و همزمان برای بخش هایی از طبقه کارگر هم رفاه افزایش یافت.

این مکانیسم باعث شد تا برخی از اقتصادها بخصوص در آلمان، ژاپن و کشورهای تولید کننده نفت و بعد ها چین پشت سر هم کالا و خدماتی تولید کنند که بازار عظیم و قوی و لبریز از قدرت خرید آمریکا همواره با شتاب جذب می نمود. تقریباً ۷۰ درصد منفعت کشورهای نامبرده در جهان مجدداً به آمریکا جاری شدند و از آنجا توسط وال استریت به سرمایه گذاری مستقیم از سوی آمریکا در سایر کشورهای جهان به شکل سهام و محصولات مالی پرمایه تبدیل شد.

همانطور که گفتیم این پل ولکر بود که با بینش بزرگش تصمیمات دشواری را که در سال ۱۹۷۱ در مقابل ایالات متحده آمریکا قرار داشت را شناخت؛ آنها یا می بایست بخاطر اقدامات صرفه جویی اقتصادی و کاهش تجارت ایالات متحده و کسری بودجه از محدوده نفوذ اقتصادی و ژئوپلیتیکی خود عقب نشینی نمایند و یا از طریق تغییرات در وال استریت و بازیافت مازاد مالی کشورهای مشتری آمریکا هژمونی خود را بیشتر و بیشتر تقویت نمایند. بعلاوه این واقعیت هم که دلار آمریکا

از بعد از جنگ جهانی در سرتاسر جهان نقش ارز ذخیره را بازی می کرد برای آمریکا کمک بزرگی در جهت نیل به اهدافش بود.

در چهار دهه بعدی ایالات متحده آمریکا توانست تسلط جهانی خویش را تا جایی گسترش دهد که تنها ابر قدرت بزرگ جهان گردد و این همه اعتبار را بدون اینکه تلاش بزرگی از خود نشان دهد، بدست آورد و بر بیشماری از ابزار های مالی ماجراجویانه و انبوه بزرگی از قروضی که همواره بیشتر و بیشتر میشد، فرود آید.

واشنگتن همزمان قادر بود توپ و تفنگ و کره را با هم داشته باشد آنهم به وفور. و حال همه این نعمات در اثر بحران کنونی درخطر قرار دارد. خانه کاغذی چندین طبقه از هم فروپاشیده شده است و بازسازی مجدد آن ممکن نیست. زیرا که مشتریان جهانی آمریکا انگشتشان سوخته است. دروغ فاش شده است و اعتماد از بین رفته است.

طبیعتا همواره هنوز کشورهایی هم وجود دارند مثل چین که بخاطر عدم وجود جایگزین بخشی از مازاد سرمایه خود را به دلار آمریکا بکار می گیرد. اما این روند خارج از دلار آمریکا و خارج از دارائی های آمریکا همه جا ادامه دارد. چین اما همزمان برای مثال آموخته است که باید برای محافظت خود در برابر چنین توسعه ای تقاضای بازار داخلی اش را تقویت کند. رهبریت پکن از این روی تلاش می کند تغییرات ساختاری ضروری را انجام دهد تا بتواند بیشتر برای بازار داخلی اش تولید کند. در ژاپن حتی این مازاد بکلی از بین رفته است. آنها برای یک کسری تجارت خارجی قابل توجه در بازار داخلی خود جای باز کرده اند. این همه به این معنی است که کسری بودجه دوقلوی مداوم و سرسام آور آمریکا می بایست هر چه بیشتر از طریق چاپ اسکناس توسط بانک فدرال تامین مالی گردد. مسئله ای که مجددا شکست جهانی دلار آمریکا را شتاب بیشتر می دهد.

پیامد های گسترده

بحران ناشی از تغییرات ساختاری در پویائی اقتصادی جهانی پیامدهای گسترده ای به همراه خواهد آورد که خود را در چند سال آینده و یا بهتر بگوئیم دهه های آینده بعنوان تغییرات پایدار در روبنای سیاسی، اجتماعی و ایدئولوژیکی نشان خواهد داد.

در اینجا برخی از روندها و ویژگی های کلیدی این تغییر قریب الوقوع شناسائی می شود. روندها و ویژگی های کلیدی که در ساختارهای جدید اقتصادی، ائتلاف ها و اتحاد های جدید و همچنین

ناسازگاری ها بین کشورهای غربی و همچنین بین قدرت اصلی امپریالیستی فعلی یعنی آمریکا و اتباع اروپائی اش آشکار می گردد.

در ابتدا باید متذکر شویم که پیش روی غالب کشورهای غرب سال های بسیاری است که زجر اقتصادی و اجتماعی قرار دارد. این تصویر ترسناک در مقابله با با اقتصاد پر رونق و جوامع کشورهای چون برزیل، روسیه، هند و چین است. این بحران تنها اقتصاد غرب را مورد هدف قرار نداده است بلکه روبنای ایدئولوژیکی این کشورها را هم همچنین. نئولیبرالیسم غربی و به همراهش تمامی سیستم اقتصادی بی اعتبار گشته است.

با این حال رهبران سیاسی گنج کشورهای غربی دقیقا مثل سابق به لحاظ ایدئولوژیکی به سیستم سابق و مکانیسم ها و راه حل های آن چسبیده اند. راه حل هایی برای بحران بدهی از طریق بدهی بیشتر. بدین طریق اثرات بحران همواره وخیم تر می شود و همزمان نخبگان مرتبا از واقعیت ها و نیاز های توده ها دور تر می گردند. این مسئله باعث شده است تا در سرتاسر اروپا نخبگان سیاسی مشروعیت خویش را از دست بدهند و این خود پیامدهای بی ثباتی را برای سیستم سیاسی به همراه آورده است.

همزمان ایالات متحده آمریکا بعنوان محور اصلی این سیستم از داخل و از خارج رو به زوال است. فقر سریع طبقه متوسط آمریکا که تا به امروز به مراتب مهمترین ستون مناسبات رهبری کننده بوده است هم دلیل دیگر زوال آمریکاست.

محققان روند ایالات متحده آمریکا بر این ارزیابی هستند که در سال های آینده افزایش قابل توجهی ای از ناآرامی های شدید اجتماعی در آمریکا پدید خواهد آمد؛ جرالند سلینگ رئیس موسسه "روند های تحقیقاتی" پیش بینی شرایطی جنگ داخلی مانند را که انسجام دولت را زیر سؤال ببرد، می نماید.

این که آیا دولت آمریکا با توجه به این چالش ها برای انحراف از مشکلات سیاست داخلی اش سیاست جنگ های جدید را پیشه خواهد نمود و یا تغییراتی را در داخل آمریکا به وجود خواهد آورد تا بدین وسیله به مشکلات خود رسیدگی نماید؟ در حال حاضر بسختی می توان ارزیابی نمود. اما با کاهش تدریجی قیمت دلار زوال آن بعنوان ارز ذخیره شتاب می یابد و این مسئله باعث می شود تا بقیه جهان دیگر اوراق قرضه آمریکا را نخرند. این به آن معنی است که واشنگتن باید برای

جنگ‌هایش خود بپردازد و دیگر نخواهد توانست مرتباً سایر نقاط جهان را بمباران کند. برای آمریکا بمانند تمامی کشورهای دیگر این آلترناتیو وجود دارد که یا توپ را بخواهد یا کره. زمانهائی که داشتن هر دوی این‌ها ممکن بود دیگر بسر آمده است.

منطقه یورو در آستانه زوال

همچنین منطقه یورو در آستانه زوال قرار دارد و بخاطر نارسائی‌های ساختاری یورو یا به یک بیماری طولانی مدت و یا به مرگ ناگهانی محکوم است. این پول مشترک اروپا تنها تحت دو شرط غیر واقعی می‌تواند زنده بماند:

۱- زیر انگشت شست دیکتاتور بودجه برلینی که بالا تر از سایر کشورهای منطقه یورو است قرار بگیرد که این خود یک پیش شرط دارد که کشورهای شریک به اردکی مطیع تبدیل شوند و با وجود بخشا ده‌ها سال فقر سر خود را بلند نکنند.

۲- یک اروپای واقعا فدرال ایجاد شود که در آن آلمان کشورهای کمتر مولد منطقه یورو را برای مدت‌های طولانی پشتیبانی مالی نماید و برای کسری بودجه آنها حرکت کند. اگر مشکلاتی را که در حال حاضر در جمهوری فدرال آلمان بخاطر توازن مالی ایالت‌ها وجود دارد مشاهده نمائیم، برای مثال میان بایرن ثروتمند و زارلند و ماکلنبورگ فقیر در این صورت فوراً روشن می‌گردد که در یک بعد وسیع اروپائی که تلاش‌های بزرگتر مالی نیاز است این امر اصلاً امکان پذیر نخواهد بود. همزمان ناآرامی‌های اجتماعی فزاینده در بیشتر کشورهای منطقه یورو نشان می‌دهند که در این کشورها مردم نمی‌خواهند در مقابل آلمان دیکتاتور یورو نئولیبرال و انهدام خدمات اجتماعی مرتبط با آن سر تعظیم فرود آورند.

حتی تنها ایده مثبت اروپائی در پی مشکلات یورو برای بخش بزرگی از مردم اتحادیه اروپا تبدیل به یک تهدید شده است - تهدیدی برای حاکمیت ملی آنها، سازمانهای اجتماعی‌شان و پیروزی‌ها و تلاش‌های اجتماعی‌شان.

اینکه در حال حاضر پولی که در نزد مردم سرتاسر اروپا محبوبیتش را بعنوان پول مشترک اروپا از دست داده است و نه تنها از سوی سرمایه آلمان بلکه همچنین از سوی نخبگان کشورهای دیگر باید نجات داده شود، بیشتر دلایل سیاسی و اقتصادی دارد. یورو از همان آغاز خلقش ابزاری بود برای اجبار اروپا به وحدت اما این ابزار به لحاظ

اقتصادی توسعه نیافته و ناپخته بود و تا به امروز هم همانطور باقی مانده است.

نظرات و ارزیابی ها از زمان تصویب یورو نشان می دهند که طراحان این پول بطور عمده به این علاقمند بودند که به قیومیت نفت انگیز واشنگتن خاتمه دهند و در آینده بعنوان اتحادیه اروپا با آمریکا در نفوذ و تقسیم جهان همپراز باشند.

تا زمانی که آب و هوای زیبا برقرار بود یورو به لحاظ اقتصادی توسعه ای با شکوه داشت. در اروپا به واقع هم در سال های اول بنظر می رسید که یورو به تحکیم اروپا یاری رسانده است و در بازار های جهانی با موفقیت توانست به مشکلات آمریکا بیافزاید و دلار را بعنوان ارز ذخیره بازار دچار مشکل سازد. در عین حال اتحادیه اروپا با سیاست " امنیت و دفاع از هویت " بازوئی نظامی برای انجام عملیات نظامی در جهان گشت و با تکیه بر تجربیات جنگ های مشترک در یوگسلاوی در سال ۱۹۹۹ بزودی مذاکرات میان بروکسل، واشنگتن و ناتو در باره عملیات مشترک دیگر برای مداخله در سایر نقاط جهان آغاز گشت.

بازگشت استعمار

در دسامبر ۲۰۰۶ جیمی شیا کارشناس جنگ کوزوو و مدیر برنامه ریزی ناتو در یک نشست عمومی " کمیته امنیت و دفاع " پارلمان اروپا در بروکسل زمانی که اعلام تقسیم کار بهتر میان اتحادیه اروپا و اتحادیه کشورهای اقیانوس اطلس را نمود، توجه ها را بخود جلب نمود.

جیمی شیا در باره این تقسیم کار گفت که در مرحله نخست اتحادیه اروپا باید در آینده مراقب جنبه های غیر نظامی منافع امنیتی مشترک باشد و وظایف نظامی به عهده ناتو قرار گیرد. بصورت منطقه ای باید آفریقا مستعمره اسبق تحت نظر بروکسل باشد و خاورمیانه بزرگ تحت نظر ناتو.

این تقسیم کار جدید تمامی قاره ها تحت رهبری کشورهای غربی نشان می دهد که از زمان فروپاشی سوسیالیسم واقعا موجود در سال ۱۹۹۱ یک مرمت محافظه کارانه انجام گرفته است که همزمان روندی درست بمانند اوج استعمار در قرن ۱۹ را به پیش خواهد برد.

در عین حال میتوان در رفتار طبقه حاکم همان استکبار استعماری

گذشته را دید که درست با همان ادعاهای مغرورانه و ادعاهای سلطه جویانه حقوق دیگران را زیر پای پایمال می‌کند و همان سیاست زور قلدوری و سیاست زور اسلحه را به پیش می‌برد. در واقع قدرت‌های غربی در فضای اتحادیه اروپا و ناتو یک همتای مدرن برای کنگره برلین در سال ۱۸۸۷ و کنگره وین در سال ۱۸۱۵ خلق نمودند. درست بمانند زمانی که مجموعه قاره آفریقا توسط استعمارگران غربی تقسیم شده بود.

با این حال مداخلات نظامی خوشبینانه دهه گذشته در پی بحران مالی و کمبود ذخایر، اکنون برای فضای شک و تردید جای باز نموده و این درس دردناک باعث شد تا که جنگ‌های برای نظم جهانی رهبری شده از سوی ناتو و آمریکا در تمامی جوانب شکست بخورند و حتی عواقب بسیار بدی را بدنبال داشته باشند. برای این منظورهیچ مثالی بهتر از جنگ افغانستان و عراق و این آخری یعنی جنگ لیبی نیست.

در گزارش سالانه ۲۰۱۱ موسسه علوم اجتماعی ارتش آلمان که همین اخیراً منتشر شده است، در باره شکست غرب در هندوکش و حتی در باره یک "از دست دادن کل سیاست جهان" (...) برای کشورهای صنعتی جهان که نظم جهان را در دست دارند، صحبت می‌شود. در زمینه مضمون نظرات سال گذشته زیگنیو برژینسکی مطرح شده است که می‌گوید جنگ سالاران غربی با قدرت نظامی برترشان با وجود اینکه کشورهای سرکش را منهدم می‌کنند اما در برابر خواست و اراده مردم سیاست را نمی‌توانند کنترل کنند. در تاریخ بشریت هیچگاه به اندازه امروز کنترل سیاست اینگونه سخت نبوده است.

طبیعتاً سال‌ها طول خواهد کشید تا سیاستمداران آمریکائی و لوبی‌های اسرائیلی که بی‌توقف فریاد "ریختن بمب بر سر ایران" را می‌زنند، به این شناخت و یافته‌ها برسند. آنها که از یک بیماری روانی رنج می‌برند اعتقاد دارند که آمریکا درست بمانند گذشته هنوز هم قدرتمند است و حتی هنوز تشخیص نداده‌اند که کشورشان ورشکسته است.

دیگران این موضوع را به وضوح می‌بینند. نامیک کمال رئیس حزب دمکرات ترکیه مدتها پیش هشدار داده است که یک جنگ از سوی آمریکا بر علیه ایران می‌تواند فروپاشی ایالات متحده را شتاب دهد و این کشور را به زوال برساند.

همچنین رئیس آکادمی دیپلماتیک وزارت امور خارجه روسیه که سال‌های

طولانی متخصص آمریکا و مشاور کرم‌لین ایگور پانارین بوده است، پیش بینی می‌کند که در این دهه فروپاشی اقتصادی و اخلاقی ایالات متحده آمریکا اتفاق خواهد افتاد و کشور به یک جنگ داخلی فرو خواهد رفت و این مسئله منجر به تقسیم آمریکا به سه یا چهار قسمت خواهد شد.

آیا پانارین و کلننه محقق روند آمریکائی هر دو خیال بافند؟ و یا واقعا در این نظریه حقیقتی نهفته است که این جامعه ای که در حال حاضر مهاجران آمده از همه جهان را در خود جا داده است دیگر زمین محکمی ندارد و شاید آنقدر محکم نیست که در مقابل نیروهای گریز از مرکز مقاومت کند. نیروهائی که به خاطر زوال اخلاقی سیاستمداران و نخبگان اقتصادی و بخاطر بی چشم اندازی توده ها آزاد می‌گردند؟

به این پرسش امروز نمی‌توانیم پاسخی بدهیم اما من مطمئنم که ما تنها کسی نیستیم که این پرسش را از خود می‌کنند. تنها این واقعیت که در باره چنین تم‌هائی اندیشه می‌شود اعتبار ایالات متحده آمریکا را متزلزل می‌نماید و در نتیجه سیاست بین‌المللی اش را هم همچنین. همین حالا هم بسیاری از نمایندگان سرمایه اروپائی از خود این پرسش کلیدی را می‌کنند که کدام مزایائی در آینده این مناسبات تنگ‌انگ با آمریکا خواهد داشت؟ هزینه‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی ای که آمریکای قدرت کاهش یافته همچنان از اتباع اروپائی اش درخواست می‌کند، برای آنان فایده ای دارد؟

چه زمانی مناسب تر است تا سیستم همکاری‌های امپریالیستی را که در آن اروپائی‌ها نقش شرکای جوان را بازی می‌کنند، ترک نمود و بعنوان رقیب علنی با واشنگتن وارد عمل شد؟

پاسخ به این پرسش و پرسش‌های مشابه آن در طول سال‌های آینده روابط با آمریکا را در بعد وسیعی تغییر می‌دهد. البته این مسئله در کل اروپا یکسان نخواهد بود بلکه بیشتر یک روند توسعه مخالف انتظار می‌رود. همین حالا مشهود است که در بین کشورهای اروپائی بخشی هنوز تمایل به آمریکا دارند و بخش دیگری تنها بدنبال منافع ملی خویش هستند. اما در نهایت این توسعه وابسته است به این مسئله که با چه سرعتی یورو سقوط می‌کند و تا چه حد تک‌تک کشورهای اروپائی از آن لطمه خواهند خورد.

با یورو بعنوان بندی برای انسجام سیاسی در داخل اروپا، پروژه مشترک " هویت امنیتی و دفاعی" اتحادیه اروپا هم می‌تواند سر پا باشد و یا به زوال برسد. نخبگان روی این موضوع سخت کار کرده‌اند.

مسئله ای که باز هم نشان می دهد که چرا آنها حاضر به نجات یورو هستند. حتی برای نجات یورو حاضرند ثبات اجتماعی و صلح داخلی مردم اروپا را بخطر بیاندازند. همزمان آزادی عمل کشورهای اروپا بطور فزاینده ای توسط شوک های اقتصادی و اجتماعی محدود می گردد. شوک هایی که تاثیراتش بر ساختار های سیاسی هنوز قابل پیش بینی نیست (...)

یوهان گالتونگ برنده جایزه آلترناتیو نوبل صلح که فروپاشی شوروی را دقیقاً پیش بینی نموده بود از این حرکت می کند که امپراتوری آمریکا تا سال ۲۰۲۰ فرو خواهد پاشید. این ارزیابی بر اساس پیش بینی های واقعینانه منابع اقتصادی دیگر ارائه شده است. پرسش اینجاست که آیا یورو نصف زمان اعلام شده سرپا خواهد بود؟ زیرا که تا کنون هیچکدام از مشکلاتی که بحران بدنبال آورده است ذره ای هم حل نشده است. این مسئله می تواند نقشه های سرمایه آلمانی را که خواهان اروپائی که از برلین رهبری شود را به هم خواهد زد.

منبع: Jungewelt

Rainer Rupp

معنای پیروزی چپ در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه

شیدان وثیق

پرسش و پاسخی با نشریه خاک (*) - بهمن خدادادی

مهمترین تفاوت اساسی دوره سیاسی جدیدی که با حکومت چپ در فرانسه آغاز می شود با حکومت سابق راست، به باور من، در این خواهد بود که ننگی به نام «سیستم سارکوزی» برداشته می شود. ننگی به نام مماشات طلبی با «ارزشهای» ارتجاعی، پوپولیستی و ضد خارجی لوپنیسم.

نشریه خاک: در فرانسه نماینده حزب سوسیالیست در ائتلافی با جبهه

متحد چپ و گروه‌های دیگری توانسته کرسی ریاست جمهوری را تصاحب کند فارغ از تحلیل‌های خبری، قدرت‌گیری چپ در فرانسه به چه معنایی دارد؟ اساساً این چپ قادر به تغییر وضع موجود خواهد بود؟ اگر آری کدام تغییر وضع موجود؟

شیدان وثیق: در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه ائتلافی بین حزب سوسیالیست، جبهه‌ی چپ و گروه‌های دیگر چپ به وجود نیامد و نمی‌توانست به‌وجود آید. گروه‌های چپ و حتا سبزها (اکولوژیست‌ها) که توافق نامه‌ای با حزب سوسیالیست امضا کردند، جدا گانه با نامزدهای خود در کارزار انتخاباتی شرکت می‌کنند. تنها جبهه چپ است که از ائتلاف سه سازمان حزب کمونیست، حزب چپ و یک گروه کوچک چپ دیگر تشکیل می‌شود. نامزد این جبهه، ژان‌لوک مِلانشون، در دور اول کمی بیش از ۱۱٪ رأی می‌آورد که نسبت به آرای پیشین حزب کمونیست فرانسه در انتخابات (بین ۵ تا ۷٪)، پیشرفت قابل توجهی است. به واقع در طول تاریخ معاصر فرانسه تنها دو بار جبهه‌ای ائتلافی از احزاب سوسیالیست، کمونیست و رادیکال در این کشور به وجود می‌آید. یک بار در سال ۱۹۳۶ به هنگام شکل‌گیری جبهه‌ی خلقی و بار دوم در سال ۱۹۸۱ با پیروزی فرانسوا میتران از حزب سوسیالیست در انتخابات ریاست جمهوری.

در انتخابات اخیر، مردم چپ فرانسه و آنان که مخالف تمدید ریاست جمهوری سارکوزی بودند، در اکثریت ۵۱٫۶٪ به کاندیدای حزب سوسیالیست، فرانسوا هولاند، رأی می‌دهند. چنین آرای ال‌بته به معنای تشکیل جبهه‌ی واحد حکومتی چپ، همچنان که در سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۸۱ به وجود آمد، نیست. چون مذاکراتی بدین خاطر صورت نگرفت. چون اختلافها بین برنامه‌های حزب سوسیالیست، جبهه چپ و اکولوژیست‌ها بسیارند. سرانجام چون کاندیدای حزب سوسیالیست همواره از ابتدای کارزار بر اساس برنامه‌ی پیشنهادی خود و سازمانش مبارزه‌ی انتخاباتی خود را تا به آخر و تا پیروزی بر رقیب راست به پیش می‌برد.

سیستم انتخاباتی دو دوره‌ای در فرانسه (دو نامزدی که بیش از دیگران در دور اول رأی می‌آورند به دور دوم راه می‌یابند) به گونه‌ای است که بدون ایجاد ائتلافی یا جبهه‌ای، این امکان وجود دارد که کاندیدایی با کسب رأی کسانی که در دور اول به نامزد دیگری رأی داده‌اند، بتواند اکثریت آرا را به دست آورد. به عنوان نمونه در انتخابات اخیر، اکثریت بزرگی از مردمی که به جبهه چپ و سبزها رأی داده بودند، در دور دوم، بی آن که با برنامه معتدل

سیوسیالیست‌ها توافق داشته باشند، اما بنا بر همبستگی تاریخی و دیرینه چپ‌ها در انتخابات در فرانسه و اینک در مخالفت با سارکوزی، به کاندیدای حزب چپی که بالا ترین رای را می‌آورد (یعنی فرانسوا هولاند) رای می‌دهند و او را به پیروزی می‌رسانند. حتا بخشی از نیروهای میانه‌رو و راست جمهوری‌خواه در مخالفت با جریان افراطی راست، پوپولیستی و خارجی ستیز لوپن (با ۱۸٪ رأی در دور اول یعنی ۶ میلیون نفر که بسیار زیاد است) و در مخالفت با دنباله‌روی سارکوزی از این جریان، به هولاند رای می‌دهند.

همه‌ی آرای ۵۱٪ به نفع هولاند، البته به معنای حمایت از برنامه‌ی حزب سوسیالیست و نامزدش نیست. در عین حال نیز بدین معنا نیست که چپ در جامعه‌ی فرانسه تبدیل به اکثریتی اجتماعی و فرهنگی شده است. مجموعه‌ی آرای چپ در فرانسه، از سوسیالیست تا چپ رادیکال، همچنان رقمی نزدیک به ۴۴٪، گاه کمی بیشتر و گاه کمتر است.

برنامه‌ی فرانسوا هولاند و حزب سوسیالیست فرانسه برای خروج از وضعیت اسفباری که ۵ سال حکومت ساکوزی به جای گذاشته است، برنامه‌ای سوسیال دموکراتیک در حفظ نظام بازار و سرمایه و بنیادهای اساسی آن اما در شکلی معقول تر و کمتر خشن، ضد مرمی و افسار گسیخته است. تغییر سیستم در دستور کار هیچ یک از جریان‌های چپ (حتا تا حدودی جبهه چپ) به جز شاید یکی دو گروه سابقاً تروتسکیستی که نزدیک به ۲٪ و گاه تا ۴٪ در انتخابات رای می‌آورند، نیست. در این باره نه خود سوسیالیست‌ها و هولاند ادعای بیشتری می‌کنند و نه جریان‌های چپ رادیکال فرانسه و جهان باید دچار توهم و تخیل شوند.

مهمترین تفاوت اساسی دوره‌ی سیاسی جدیدی که با حکومت چپ در فرانسه آغاز می‌شود با حکومت سابق راست، به باور من، در این خواهد بود که ننگی به نام «سیستم سارکوزی» برداشته می‌شود. ننگی به نام مداخلات طلبی با «ارزش‌های» ارتجاعی، پوپولیستی و ضد خارجی لوپنیسم. ننگی برای جمهوری، دموکراسی در فرانسه که مجلس و نهادهای دموکراتیک را به نفع رئیس جمهور و یکه تازهای بی حد و حصر او کنار می‌زند. ننگی که کمترین ارزشی برای مذاکره با سندیکاها، جامعه‌ی مدنی و انجمن‌های اجتماعی قائل نبود. ننگی که در همه‌ی امور سیاسی، قضایی، رسانه‌ای و... بی‌شرمانه و آمرانه دخالت می‌کرد. ننگی که توی سر بیکاران با تنبل خواندن آن‌ها می‌زد. ننگی که با انگشت نما کردن مردمان مقیم فرانسه از ملیت‌های دیگر، هم صدا با لوپن و لوپنیسم می‌شد.

اما این که دولت جدید تا چه حد می‌تواند فرانسه را از بحران کنونی‌اش، از بحران سرمایه‌داری که در حقیقت معضل و بغرنجی اروپایی و جهانی است، برهاند؟ تا چه حد می‌تواند مشکل بی‌کاری و بی‌ثباتی شغلی ۵ میلیونی در فرانسه را کاهش دهد؟ تا چه حد می‌تواند مشکل کم‌درآمدی و دستمزدهای پایین میلیون‌ها نفر را حل کند؟ تا چه حد می‌تواند به مشکل رکود اقتصادی و عدم رشد پایان دهد؟ بی‌عدالتی‌های بیشمار دیگر را حل کند؟... همه‌ی این‌ها تنها در صورتی می‌تواند پاسخ‌هایی بیابند که شرایط و عوامل مختلفی دست به دست هم دهند.

یکم اینکه جنبش‌های اجتماعی برای تغییرات بنیادین ضد سیستمی در فرانسه شکل گیرند. تداوم، رشد و گسترش پیدا کنند. در عین حال نیز قادر به ارائه راه‌حلهایی آلترناتیوی و جایگزینی شوند که این خود البته کار ساده‌ای نیست بلکه یکی از بغرنج‌های دوران کنونی ما می‌باشد. دوم این که چون بحران اروپایی و جهانی است، در دیگر کشورهای سرمایه‌داری نیز همین گونه جنبش‌های اجتماعی در جهت نفی سیستم اقتصادی حاکم بر جهان کنونی شکل گیرند، گسترش یابند و در هم‌بستگی، هم‌سویی و هم‌کاری با هم قرار گیرند. تغییرات بنیادین سیستمی بیش از پیش از توانایی‌های کشوری و ملی خارج و در چهارچوبی منطقه‌ای و جهانی قابل تصور می‌شوند.

در پی انتخابات اخیر فرانسه و پیامدهای غیر قابل پیش‌بینی آن، تنها پرسشی که امروز می‌توان کرد چنین است: آیا این انتخابات می‌تواند دینامیسمی در دیگر کشورها بویژه در اتحادیه اروپا، حتا در بعدی محدود، به وجود آورد؟

آن چه که مسلم است این است که هر چه بیشتر جنبش‌های سیاسی-اجتماعی در جهت تغییر ساختاری مناسبات سرمایه‌داری رشد و گسترش پیدا کنند، هم در مقیاسی اروپایی و هم در گستره‌ای جهانی، زمینه‌ها و شرایط تغییرات سیستمی بیشتر فراهم خواهند شد.

مه ۲۰۱۲ - اردیبهشت ۱۳۹۱

cvassigh@wanadoo.fr

انسداد سیاسی در آتن

برگردان ناهید جعفرپور



انتخابات مجلس در یونان همانطور که انتظار می رفت زلزله ای سیاسی را بدنبال داشت. هر دو حزب عمده یونان یعنی حزب محافظه کار دمکراسی جدید و حزب سوسیال دمکراسی پازوک از سوی رای دهندگان مجازات شدند.

انتخابات مجلس در یونان همانطور که انتظار می رفت زلزله ای سیاسی را بدنبال داشت. هر دو حزب عمده یونان یعنی حزب محافظه کار دمکراسی جدید و حزب سوسیال دمکراسی پازوک از سوی رای دهندگان مجازات شدند.

با وجود اینکه حزب دمکراسی جدید با ۱۸٫۹ درصد آراء قوی ترین حزب شد اما این آراء برای تشکیل اکثریتی قوی در دولت کافی نیست. حزب سوسیال دمکراسی پازوک ۱۳٫۲ درصد آراء و اتحادیه چپ سی ریزای ۱۶٫۸ درصد آراء را بخود اختصاص دادند.

در انتخابات سال ۲۰۰۹ حزب پازوک ۴۴ درصد آراء و ائتلاف چپ ۵ درصد آراء را گرفت. حزب دمکراسی جدید و حزب پازوک با وجود اینکه به مجلس راه یافته اند ولی بعنوان قوی ترین احزاب تنها ۱۴۹ صندلی از ۳۰۰ صندلی مجلس را در اختیار دارند. هر دو حزب بزرگ رهبری کننده پشتیبانان پاداموس رئیس تا کنونی دولت بوده و در مبارزات انتخاباتی خود را بعنوان تنها کسانی که ملزم به اصلاحات اتحادیه اروپا و صندوق بین المللی پول هستند، معرفی نموده اند.

۵ حزب کوچک از طیف چپ و راست سیاست های سخت صرفه جویانه را که پیش شرط وام های اعتباری بیشتر از سوی اتحادیه اروپا و صندوق بین المللی پول برای رفع ورشکستگی دولت می باشد را رد کرده اند. عنوان سر مقاله روزنامه " تا نه آ" در روز دوشنبه " کابوس عدم تشکیل کابینه دولت" بود. در مجلس - برای اولین بار بعد از دوران دیکتاتوری ارتشی در سال ۱۹۷۴- مجددا حزب ناسیونالیست راست (سپیده دم طلائی) راه یافته است.

حزب سوسیال دمکراسی بعد از آزمایشی کوتاه قادر به تشکیل دولت نشد. همچنین نیروی دوم هم یعنی اتحادیه چپ بسختی قادر به تشکیل کابینه دولت خواهد بود. همچنین تشکیل دولتی که بر سه نیروی چپ خارج از سوسیال دمکراسی استوار باشد، همزمان خیال پردازی است زیرا خط فاصل میان حزب کمونیست "ک ک ا" و حزب سی ریزا و چپ های دمکرات بسیار زیاد است. حتی اگر حزب سوسیال دمکرات پازوک و تمامی احزاب چپ با هم ائتلاف کنند نخواهند توانست اکثریت مجلس را بدست آورند. همه چیز نشان از انتخابات مجدد را دارد.

در "برنامه بحران" که از سوی اتحادیه اروپا و بانک مرکزی اروپا و صندوق بین المللی پول مورد موافقت قرار گرفته است آمده است که باید تا پایان ماه ژوئن ۵،۵٪ از تولید ناخالص داخلی کشور برای سال های ۲۰۱۳ و ۲۰۱۴ صرفه جوئی شود تا بتوان به مازاد اولیه ۴،۲۵٪ دست یافت. کمیته سرمایه گذاران متشکل از اتحادیه اروپا و بانک مرکزی اروپا و صندوق بین المللی پول در نظر دارد که در تاریخ ۱۶ ماه مه مذاکرات و کنترل و بازرسی بیشتری را انجام دهند. تا ماه ژوئن کمیته مذکور خواهان اقدامات تثبیتی به مبلغ ۱۱،۵ میلیارد یورو در عوض سرمایه جدید و تازه شده است. آتن بشدت و به فوریت نیاز به سرمایه جدید دارد - تا پایان ماه ژوئیه می بایست ۳۰ میلیارد یورو سرمایه تازه وارد شود. از این مبلغ ۷ میلیارد برای پرداخت حقوق بازنشستگی و دستمزد بخش دولتی و ۲۳ میلیارد برای تثبیت بخش بانکداری حساب شده است. اگر که بازرسان، دولتی موثر و توانا در آتن نبینند می توانند از دادن پول خودداری کنند و در این صورت یونان تا پایان ماه ژوئن ورشکسته خواهد شد.

کشورهای منطقه یورو در ماه فوریه دومین بسته نجات را به مبلغ ۱۱۰ میلیارد یورو به یونان رساندند. بعد از ۱۱۰ میلیارد یورو وام از سوی منطقه یورو و صندوق بین المللی پول (برنامه اول) حال باید ۱۳۰ میلیارد یورو وام جدید جریان پیدا کند. بعلاوه اینکه ۳۴ میلیارد وام بلا استفاده توافق شده در سال ۲۰۱۰ هم در برنامه دوم محاسبه خواهد شد.

بنا بر این برای دوره زمانی ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۴ مبلغ ۱۶۴،۵ میلیارد یورو وام اعتباری آماده است. با این وجود بدهی ملی یونان از ۱۶۵٪ از تولید ناخالص داخلی سال ۲۰۱۱ در سال ۲۰۱۲ به ۳۲۷ میلیارد یورو یا ۱۶۰٪ تولید ناخالص داخلی خواهد رسید و سال ۲۰۱۳ مجددا صعود خواهد نمود. دلیل این مسئله این است که از سوئی بخش بزرگی از کمک ها در سال ۲۰۱۲ مصرف خواهد شد و از سوی دیگر تولید ناخالص داخلی در سال

۲۰۱۲ همواره کوچکتر می شود و این مسئله رابطه میان قروض و تولید ناخالص داخلی را همواره بدتر می کند. سال ۲۰۱۴ می بایست قروض مجددا کاهش یابد. در هر حال حجم اوراق قرضه رد و بدل شده به ۱۹۷ میلیارد رسیده است (از مجموع ۲۶ میلیارد یورو). پرداخت وام جدید به مبلغ ۱۳۰ میلیارد با اعتبار قانونی آغاز گشته است. در یک کنفرانس گروه یورو در ۹ مارس پرداخت اولین قسط به مبلغ ۳۵،۵ میلیارد یورو اعلام گردید.

بخش دیگری از این کمک ها به مبلغ ۴۸،۸ میلیارد یورو بعنوان تامین مالی بانک های یونان در نظر گرفته شده است و از آنجا که بانک های یونانی بسیاری از اوراق قرضه دولتی را در کتاب های خود وارد نموده اند، نیاز به این وام دارند.

همه اینها نشان دهنده وخامت بیشتر بحران سیاسی و اقتصادی در یونان است. تا اواسط ماه مه باید یک دولت موثر و توانا بر سر کار باشد. اگر این مسئله انجام نپذیرد، رئیس جمهور یونان احزاب را به یک شور مشورتی دعوت خواهد نمود. اگر این مسئله هم با شکست روبرو شود در این صورت پارلمان انتخاب شده منحل خواهد گردید و انتخابات جدید در عرض ۳۰ روز فرا خوانده خواهد شد و کشور در این فاصله از سوی دولتی موقت رهبری خواهد گردید.

منبع: Sozialismus.de

روشنفکران جهان در باره شعر گونتر گراس نظر می دهند



برگردان ناهید جعفرپور

روشنفکرانی چون موشه سوکرم، نوام چامسکی، دومینیکو لوسوردو، رولف فرلگر، اکه هارد کریپندورف و نورمن پچ در باره سخنان گونتر گراس نظر می دهند

آن را به عنوان یک تهدید جدی در نظر می‌گیرد. این موضوع در حالی است که اسرائیل هیچ دلیل موجهی برای حمله به ایران ندارد. در واقع، اسرائیل در این باره هیچ مدرک معتبری ندارد. (موسه زاکرمان)

” به جوهر تابو، سکوت در باره چیزی تعلق دارد که آگاهانه در باره اش صحبتی نمی‌شود و باید سکوت اختیار شود.

این ” باید ” یک قرار داد اجتماعی است و بار فرهنگی دارد. قراردادی که انسان به لحاظ انسان شناختی و جامعه شناختی عملکردهای متفاوتی در باره آن دارد. اما به لحاظ تاریخی مطلق نیست.

گونتر گراس چه گفته است؟ که یک چنین هیستری در آلمان آغاز شد. حداقل می‌توان توضیح داد و در باره آن بحث کرد؛ وی هیچ چیزی نگفته که صدها بار در خود اسرائیل گفته نشده و با توجه به دلائل و مدارک مورد سؤال قرار نگرفته باشد.

البته در اسرائیل در افکار عمومی هیچگاه در باره مسئله هسته ای صحبتی نشده و از این روی در باره ” نابودی مردم ایران ” بحث و گفتگویی نشده.

اما اینکه امکان سناریو هائی وجود دارد که در آن از سلاح های هسته ای استفاده شود را کسی انکار نمی‌کند. اگر موجودیت اسرائیل بطور جدی مورد تهدید باشد، در این صورت اسرائیل از افراطی ترین ابزار موجود استفاده خواهد نمود. اما موجودیت اسرائیل از طریق بمب اتم ایران مورد تهدید نیست. هیچ دلیلی وجود ندارد که قبول کنیم دولت ملاها این بمب اتم را بر علیه اسرائیل بکار بگیرند چون در این صورت خودشان باید این خطر را بپذیرند که در مدت چند روز خودشان هم به ویرانه و خاکستر تبدیل شوند. در این باره ارتش اسرائیل و افراد سرویس های امنیتی در هفته های گذشته به اندازه کافی گفته اند.

هیچ چیزی معلوم نیست اما در یک جنگ چند هفته ای و یا چند ماهه ای اسرائیل می‌تواند ایران را ویرانه سازد ولی همزمان برای اسرائیل هم از بسیاری جهات حملات روزانه موشک های دوربرد ایران به شهرهای

اسرائیل قابل تحمل نیست. یک چنین دینامیک جنگی که می تواند پیامدش حمله اتمی اسرائیل به ایران باشد در نتیجه تهدید اسرائیل توسط بمب اتم ایران نیست بلکه نتیجه آغاز استفاده از تسلیحات اتمی توسط اسرائیل است. قدرت اتمی اسرائیل را همانطور که گونتر گراس می گوید " در هر حال صلح جهانی را در معرض مخاطره قرار داده است" را نباید نتیجه نقشه ای مستقیم و فکر شده و آگاهانه از سوی اسرائیل دانست بلکه این خود از اثرات سیاستی است که اسرائیل در مجموع به پیش می برد که این امر به اندازه کافی خطر خود را برای صلح جهانی ثابت نموده است. این واقعیت که اسرائیل خیلی زود به تسلیحات اتمی دسترسی پیدا نمود می تواند بعنوان سیستم وحشت در واقع تهدیدی برای موجودیتش فهمیده شود. دولت صیہونیستی حتی یک بار هم در منطقه ای که بنیان گذاری شد و توانست با موفقیت خود را تحکیم کند با استقبال روبرو نشد. در واقع محور مجموعه مشکلات استفاده از تسلیحات مخرب نیست بلکه مشکل اصلی جدال خاورمیانه و قلب این جدال قدیمی یعنی جدال بر روی سرزمین اسرائیلی/فلسطینی است. کسی که نخواهد درک کند که تهدید اسرائیل توسط صدام و احمدی نژاد در مرحله نخست به جدال حل نشده اسرائیل و فلسطین در منطقه ربط دارد، باید ساکت بماند. اما دقیقاً در این رابطه سیاست اسرائیل ده ها سال است که پیاده می شود: اسرائیل صلح فلسطینی ها را نمی خواهد زیرا که این صلح بدون خروج اسرائیل از مناطق اشغالی امکان پذیر نیست و اسرائیل هدفمند و اساسی مشغول شهرک سازی در زمین های فلسطینی هاست. اجرای پیمان صلح و اجرای واقعی آن در دست های اسرائیل قرار دارد. اسرائیل این را می خواهد اما دولت مردی را که طرفدار آن بود از بین می برد. دولت کنونی ظاهراً از راه حل دو کشور دفاع می کند اما در عمل بطور سیستماتیک بر علیه اش حرکت می کند. شعار های احمدی نژاد " یاوه گو" در باره کسی مثل نتانجاہو جور در می آید. دقیقاً وی (نتانجاہو) از این مسئله استفاده می کند تا با بلوف به خطر انداختن موجودیت اسرائیل توسط بمب اتمی ایران نگاه ها را از مشکل محوری اسرائیل منحرف سازد. همه این مسائل برای همه روشن است و اگر بخشی هم قبول نکنند بحث جدیدی نیست.

بنابراین چه چیزی در شعر گونتر گراس افکار عمومی آلمان را چنین برآشفته نمود؟

پاسخ در محتویات این شعر نیست بلکه مطمئناً در این واقعیت نهفته است که یک تابو توسط گونتر گراس شکسته شده است که در نورم غالب

آلمانی در باره اش سکوت می شده است.

گونتر گراس شکایت از فرستادن یک زیر دریائی دیگر از طرف آلمان به اسرائیل می کند. او شاید بخاطر ندارد که پیمان فرستادن زیر دریائی به اسرائیل ارثیه جبران خسارات جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ است در واقع جبران این مسئله است که آلمان به صنایع تسلیحاتی صدام حسین تسلیحات گازی فرستاده بود. وی از این صحبت می کند که ما آلمانی ها می توانیم به صادر کنندگان ابزار جنایت تبدیل شویم. همان موقع هم باید تعجب می کردیم: البته شکایتی نشد که آلمانی ها چرا صنایع تسلیحاتی به صدام حسین می دهند. مسلما صنایع تسلیحاتی جهانی (که اسرائیل هم بشدت در آن سهم است) در سیستم سرمایه داری در یک چنین شکل از منفعت و سودآوری هیچ جلو داری ندارد.

NOAM CHOMSKY

منطق اصلی درست است. شاید این مسئله برای آلمان چیز جدیدی است اما در جاهای دیگر امری معمولی است. حتی رئیس اسبق نهاد " فرماندگی استراتژیک ایالات متحده برای سلاح های هسته ای" سال ها پیش اخطار نموده بود که سلاح های هسته ای اسرائیل " بسیار خطرناک" خواهند شد.

من در این باره و بیشتر از آنچه در این نوشته وجود دارد مطالب زیادی نوشته ام که شک دارم بتواند در این مسئله بخصوص برای آلمانی ها مفید باشد.

DOMENICO LOSURDO

چندی پیش حتی اوباما هم از سوی افراط گریان صیهونیستی بعنوان ضد یهود خوانده شد. زیرا که وی بی سر و صدا در باره شهرک سازی

چندی پیش حتی اوباما هم از سوی افراط گریان صیهونیستی بعنوان ضد یهود خوانده شد. زیرا که وی بی سر و صدا در باره شهرک سازی

اسرائیل در مناطق اشغالی سخنانی گفته بود.

طبیعتاً حال این اتهام متوجه گونتر گراس هم شد. تروریسم ایدئولوژیکی هر صدای منتقدی را - بجز توسعه طلبی اسرائیل و سیاست جنگی اش - به سکوت وادار می نماید.

ROLF VERLEGER

اسرائیل در مناطق اشغالی سخنانی گفته بود. طبیعتاً حال این اتهام متوجه گونتر گراس هم شد. تروریسم ایدئولوژیکی هر صدای منتقدی را - بجز توسعه طلبی اسرائیل و سیاست جنگی اش - به سکوت وادار می نماید.

غالب نظرهای علنی شده در باره شعر گراس بشدت او را نقد کرده اند اما در باره یهودیانی که گراس را نقد نموده اند من سؤال می کنم آیا این یک موضع یهودی است؟

چیزی که برای خودت نفرت انگیز است برای دیگری نخواه. در واقع این کل تورات است. بقیه همه توضیحات و آموخته هاست. خوب حال برگردیم به این مسئله که احمدی نژاد خواهان این شده که اسرائیل از نقشه زمین محو شود. البته این خواست اصلاً درست نیست اما اسرائیل هم مدت های طولانی است که خواهان تغییر رژیم ایران است و در واقع همان کاری را با رژیم ایران می کند که آنها با او می کنند. شاید ایران می خواهد بمب اتم بسازد ولی خود اسرائیل هم بمب اتم را مدتهای طولانی است که دارد.

هم آمریکا و هم اسرائیل خواهان منافع خود هستند و متأسفانه اتحادیه اروپا هم در این بازی به آنها کمک می کند. آمریکائی ها می خواهند در خاورمیانه نفت خیز تنها رژیم های دست نشانده خود را بنشانند و می خواهند جبران این اشتباه را کنند که آنها با جنگ عراق به ایران نفوذ بیشتری بخشیدند.

اسرائیل در سال ۱۹۴۸ فلسطینی ها را راند و زمین های آنان را تصرف نمود و از بازگشت آنها جلوگیری نمود و امروز به آنها تبعیض می کند و حقوق آنها را از بین می برد. بی حقوقی فلسطینی ها در نوار غزه و نوار غربی و زندانی کردن آنها در این مناطق وووو اسرائیل نمی خواهد در باره این بی حقی ها صحبت کند و در عوض خودش را بعنوان قربانی بمب اتم ایران جای می زند. در تورات آمده تو نباید

جان آدمها را بگیری زیرا که خشونت هیچگاه راه حلی نبوده است. زمانی که انسان نقد های ناسیونالیست های راست اسرائیل و نقد کونتر گراس را می شنود به این می اندیشد که همیشه این دیگرانند که بدند و شرنند. آیا این وظیفه ما نیست در ابتدا سهم خود را بشناسیم و خود را تغییر دهیم.

EKKEHART KRIPPENDORFF

پس چگونه می توانیم این خشونت را متوقف کنیم؟
این خشونت را می توانیم متوقف کنیم. این خشونت را می توانیم متوقف کنیم.
این خشونت را می توانیم متوقف کنیم. این خشونت را می توانیم متوقف کنیم.
این خشونت را می توانیم متوقف کنیم. این خشونت را می توانیم متوقف کنیم.
این خشونت را می توانیم متوقف کنیم. این خشونت را می توانیم متوقف کنیم.

بگذارید بر گردیم به این موضوع که چرا گونتر گراس چند روز قبل از علنی شدن شعرش بیانیه دو سویه جنبش صلح را در باره اختلافات با ایران که در روزنامه فرایتاگ و زود دویچه سایتونگ علنی گشت را امضا نکرد.

امضای وی می توانست وزنه بیشتری به این بیانیه بدهد و نتیجه این می شد که اکنون آنها از این همه نقد و تفسیر اجتناب کنند. امضای ۵۰ روشنفکری که ده ها سال است در مسائل صلح و جدیدا در باره خطر جنگ هسته ای در خاورمیانه در حال تحقیقند.

خوب تا بو شکنی در کجای نوشته گراس وجود دارد؟

وی می توانست همانطوری که جنبش صلح در بیانیه اش آورده است از دولت آلمان بخواهد که کنفرانس تصمیم گرفته شده سازمان ملل را در باره منطقه آزاد از تسلیحات اتمی در خاورمیانه که در سال ۲۰۱۲ آغاز میشود و تا کنون از سوی افکار عمومی با بی توجهی ای روبرو شده است را به طور فعال به پیش ببرند.

خوب گونتر گراس چه گفته است؟ که شارلوت کونوبلوخ غیر مسئولانه خواننده و دیترا گراومن برگرداندن واقعیت ها نامیده است و امانوئل ناهسون نماینده اسرائیل در برلین ضد یهود تحلیل کرده است؟

گراس هیچ چیزی بیشتر از آنچه جنبش صلح در سال های سیاه جنگ سرد بدون خستگی تلاش کرد به افکار عمومی بگوید که تسلیحات اتمی و بکار

گرفتن آن در خاورمیانه باعث نابودی شهرها و روستاها و وو می شود را نگفته است.

کلاهک های اتمی امروزی که تنها در اختیار قدرت های اتمی قرار ندارد بلکه به احتمال قوی کشور اسرائیل هم در اختیار دارد قدرت تخریبشان به اندازه بمب بکار گرفته شده در هیروشیما می باشد.

هیچکسی نمی داند با چه تسلیحاتی ارتش اسرائیل برای زدن تاسیسات اتمی ایران وارد عمل خواهد شد. همه چیز حاکی از این است که از تسلیحات اتمی استفاده خواهند نمود. تکنیکر های اسرائیلی هم به احتمال قوی به قدرت تخریب و آسیب رسانی تسلیحات خود زیاد واقف نیستند. از سوی دیگر قدرت تخریب اشعه ای که در نتیجه تخریب تاسیسات ایران آزاد می شود هم در مقایسه با فوکوشیما بسیار پر قدرت تر است.

برای چه برخی از عالی مقامان ارتش اسرائیل و صاحب منصبان سرویس های امنیتی اسرائیل یک حمله پیشگیرانه را جدا از خطرات سیاسی غیر قابل پیش بینی اش برای منطقه، فاجعه می خوانند و خواهان اجتناب فوری از آن هستند.

گوئتر گراس کاملاً بدرستی در باره این امکان که یک چنین حمله ای قادر است مردم ایران را نابود کند، اعلام خطر می نماید - و منظور در اینجا این نیست که هدف استراتژیک سیاست اسرائیل این است آنطوری که منتقدین شورورانه به وی اتهام می زنند. بلکه وی از خطر احتمالی چنین حمله ای برای بخش اعظمی از مردم ایران صحبت می کند. برای اثبات این مسئله می توان به تاریخ مراجعه نمود - به جنگ های که در ویتنام، سومالی، افغانستان، عراق انجام شد و اشتباهات نظامی در این مناطق ووو وحتما باید گفته شود که - سخنگویان سیاست اسرائیل در آلمان با عکس العمل کورشان به نوشته گوئتر گراس، فاقد این شهامت هستند که این حقیقت را بگویند " کلید تمامی مشکلات در خاورمیانه برداشتن قدمهائی برای حل اختلافات اسرائیل / فلسطین است. حل مشکلاتی و برداشتن قدمهائی که در حال حاضر دولت کنونی اسرائیل توجه و علاقه ای به آن ندارد و هر روز بیشتر از گذشته با شهرک سازی ها مردم بیشتری را که تنها در صلح می خواهند زندگی کنند را می راند .

موسی گونتر گراس! مرسو صءائی ٲیءا شد که به ءحریکاء و رسوائی ها ءامن زد. رسوائی ها و ءحریکائی که سال هاسء برای همه آشکار شده اسء اما بسءء و بطور گسءرءه ءر باره اش سکوء می شوء.

مرسی گونتر گراس!

بءاخره صءائی ٲیءا شد که به ءحریکاء و رسوائی ها ءامن زد. رسوائی ها و ءحریکائی که سال هاسء برای همه آشکار شده اسء اما بسءء و بطور گسءرءه ءر باره اش سکوء می شوء.

من منظورم ءنها سکوء رسانه ها نیست. رسانه هائی که ءر آنها با وجود اینکه به این اعمال اشاره می شوء اما ءر آخر آنها را می ٲذیرء. موضوع بر سر سیاستی اسء که ءنها بقول گراس " صلح شکنءه جهان" را مورد مخاطره قرار می ءهء و بر علیه آن هیچ اقدامی نمی کءء و ءءی آنرا جلو می انءازء آنهم با صدور زیر ءریائی هائی که امءیازشان ءارا بودن کلاهک های اءمی خطرناک اسء و هر کءامشان مثل یک بمب اءم عمل می کءنء (گفته گونتر گراس)

این گفته های بسیار روشن ءر غالب شعر بعنوان فریاء یک نویسءه آورءه شده. نویسءه ای که سکوء طولانی مءء خویش را بر علیه ءوروءی ها و ءروغ ها ءیگر ءحمل نمی کءء.

یک ءءرء اءمی که ءقریبا روزانه ءهءیءاء ءنگی بر علیه یک کءشور خاورمیانه ای می کءء و اصءا ءیگر ءر باره اش صءبءی نمی شوء و ءنها فقط ءر این باره گفتگو می شوء که اگر ءمله شوء خطر صلح جهانی ءا چه ءء خواهد بوء. همچنین نفی هءوکاسء و شک به این که ایران اءم را برای منافع صلح آمیز می خواهد یا نه این ءوجیه را به ءولءی نمی ءهء که ءهءیء به ءمله نظامی کءء. برای بءشی از سیاستمءاران و بءشی از ءمعیء روشنفکر اءطار نویسءه مهم ءر از ءهءیءاء به ءنگ ءولء اسرءیل اسء. شیرم ماخر ءر روزنامه فرانکفورءر آءگماینه ٲیء گوشءی را ءر ءسء می گیری و شعر گراس و خود گراس را ءا آنءا که می ءوانء ءکه ءکه می کءنء ءا بءاخره ءیزی از آن بیرون بکءشء که نه مفهوم اءبی ءارء و نه اصولا معنائی. سگ هائی که مورد ءمله قرار گرفته انء ٲارس می کءنء. ءمامی نفء و ءوهین و افءرا که گونءر گراس را مورد ءمله قرار می ءهء ءنها این اءساس ناخوش آینء را ءر من باقی می ءءارنء که ءساءء ءر باره نءایجی که شعر این نویسءه روی افکار عمومی می ءءارء ءا چه ءء زیاد اسء. نفء ءر برابر نویسءه ای که هیچگاه مورد علاقه آنها نبوءه نه به لحاظ اءبی و نه

سیاسی. برای اینکه هیچگاه از او خوششان نیامده حرفهای درست او را رد می کنند. ناراحت از حمله به یک تابو. تابوئی که همواره در باره آن سکوت شده است. گونتر گراس نسبت به اعتراضش بر علیه تسلیحات اتمی که در سال ۱۹۸۳ علنی نمود، امین مانده است و این اعتراض را در قالب شعرش باردیگر قوت بخشیده است. امید که دیر نباشد و بخاطر این باید از گونترگراس ممنون باشیم.

Jakob Augstein

گونتر گراس با شعرش (چیزی که باید گفته شود) کاملا محق است: او آلمان را از سایه صحبت های آنگلا مرکل صدر اعظم آلمان که می گوید امنیت اسرائیل به " خرد دولتی آلمان" تعلق دارد، بیرون می کشد و بدرستی از اینکه اسرائیل به جهان منطق اتمام حجت را تحمیل می کند، نقد می نماید.

مسلمان این شعر خارق العاده نیست و باز هم مسلما یک بررسی درخشان سیاسی هم نیست اما همین خطوط کوتاهی که گونتر گراس تحت عنوان " چیزی که باید گفته شود" علنی نموده است، زمانی جزئی از مهمترین و موثرترین نوشته های وی به حساب خواهد آمد. در واقع این شعر توصیف یک نقطه عطف است. در اینجا جمله ای است که ما در آینده به آن باز نمی گردیم " اسرائیل قدرت اتمی به هر حال صلح جهانی شکننده را مورد مخاطره قرار می دهد". این جمله بیان یک اعتراض است و درست است. زیرا که یک آلمانی آنرا بیان می کند. یک نویسنده و صاحب جایزه نوبل. زیرا که گونتر گراس آنرا بیان می کند. در این گفته یک برش وجود دارد و به این خاطر باید از گونترگراس تشکر نمود. او وظیفه خود دانست این جمله را از جانب همه ما بگوید. این گفتگو تازه آغاز شده است.

این یک گفتگو در باره اسرائیل است. در این باره که اسرائیل جنگی را بر علیه ایران تدارک می بیند. کشوری که رهبرش احمدی نژاد اسرائیل را تهدید می کند که اسرائیل ننگی است که باید از روی زمین محوش کرد. اسرائیل کشوری که از سال ها پیش از سوی دشمنان احاطه شده است و بخشا همواره حق موجودیت کشور اسرائیل را نفی می کنند - و آنهم مستقل از سیاست هایشان.

این جنگی است که می تواند جهان را به ورطه نیستی بکشاند. اگر یک آلمانی در باره آن صحبت کند پس یک چنین صحبتی را باید آلمان به

آن عمل کند و آلمانی‌ها باید مسئولیت آنرا بعهده بگیرند. یک قوانینی وجود دارد. گراس می‌دانست که وی را بعنوان ضد یهود مورد فحاشی قرار خواهند داد. این خود خطری است که منتقد آلمانی اسرائیل با آن روبروست. ماتیاس دورفner رئیس نشر اشپیرینگر که خودش را عالم تفسیر مناسبات آلمان/اسرائیل می‌داند فوراً این تهمت را به او زد. همچنین گراس می‌بایست روی این حساب کند که فوراً برای او محلی در مرکز توانبخشی تاریخ آلمان بخش والسر سالن کمک به سالمندان توصیه کنند.

اما گراس نه ضد یهود است و نه هیولای تاریخی آلمانی است. گراس واقع گراست. او تنها توانائی‌های هسته‌ای اسرائیل را که هیچ دسترسی برای کنترلش نیست محکوم می‌کند. او از سیاست تسلیحاتی آلمان که یک زیر دریائی دیگر مسلح به تسلیحات اتمی به اسرائیل داده است گلایه می‌کند. و او از " دوروئی غرب " ابراز بیزارى می‌کند. دوروئی که همواره راهنمای اقدامات ما در خاورمیانه بوده است از الجزیره تا افغانستان.

همچنین گراس وقتی می‌نویسد که مدتهای مدید سکوت کرده است و حال دیگر سکوت نمی‌کند، بی‌معنی است - پیر و فرطوت با آخرین قطره جوهر - و اینکه بسیاری با او سکوت خود را می‌شکنند آنچنان خوب فرموله نشده. همچنین اعلام خطر از نابودی مردم ایران در برنامه اسرائیل قرار ندارد. این نوشته می‌توانست برای مقابله با حملات بهتر آماده شود. اما اینکه چرا او این کار را نمی‌کند کمتر مورد سؤال است. او ما را بالاخره از سایه سخنان آنجلا مرکل بیرون می‌کشد که در سال ۲۰۰۸ در اورشلیم می‌گوید " امنیت اسرائیل " به خرد دولتی " آلمان وابسته است.

هلموت اشمیت در این باره گفت " برای امنیت اسرائیل مسئول بودن تفاهمی همراه با احساس زیاد است اما بدنبال خود هم خطرات جدی می‌تواند به همراه داشته باشد. اگر میان ایران و اسرائیل جنگ شود بنا براین مسئولیت، سربازان آلمانی باید به سربازان اسرائیلی یاری رسانند.

اسرائیلی‌ها از آن زمان آلمان را در کنار آمریکا کشوری می‌دانند که می‌توانند روی آنها حساب کنند. با پشتیبانی کامل آمریکا یعنی جایی که رئیس جمهور برای انتخاباتش همواره به پشتیبانی لوبی‌های یهودی نیاز دارد و آلمان کشوری است که برای جبران تاریخ در این فاصله توانائی‌های نظامی به اسرائیل می‌دهد و باعث می‌شود که

دولت نتانجاهو تمامی جهان را به یک ترس و وحشت از جنگ درگیر کند. روزنامه هارتس در مقاله بنام از قیمت نفت تا تروریسم می نویسد جهان به اندازه کافی دلیل دارد که از یک جنگ ایران/اسرائیل بترسد.

اسرائیل با ایران بازی پوکری را بازی می کند که تا زمانی که جنگ نشود در آن هر دو کشور برنده می شوند. دیوانه های از تهران اسم این را بلیوارد رئیس جمهور ایران گذاشته اند. اما احمدی نژاد دیوانه نیست بلکه او می خواهد مقامش را حفظ کند و از این روی اپوزیسیون ایران را سرکوب می کند؛ اعتراض های گسترده ی سه سال پیش علیه رژیم او را بطوری خونین سرکوب نمود و بسیاری از افراد اپوزیسیون را دستگیر و زندانی نمود.

احمدی نژاد آگاهانه جهان را در باره نیت های اتمی اش در ناروشنی می گذارد و از این دوسویه بازی کردن استراتژیکی منفعت می برد. درست اسرائیل هم از تهدیدات جنگی اش منفعت می برد. هر دو کشور به همدیگر متقابلا یاری می رسانند تا نفوذ خویش را تا آنجا که میشود بیشتر کنند. یعنی بشکلی بد و مریض گونه به یکدیگر وابسته اند. اگر موضوع تنها موضوع خودشان بود تمامی جهان را گروگان خویش نمی کردند. زمان آن رسیده که همانطور که گراس می گوید اصرار کنیم تا کنترل اساسی و بازدارنده از توانائی های اتمی اسرائیل و تاسیسات اتمی ایران از سوی مراجع بین المللی انجام پذیرد و هر دو دولت موظف به صدور جواز آن بشوند.

ایران در حال حاضر با مجموعه ای از تحریم ها روبرو است و تحت فشار این تحریم ها قرار دارد. اکنون باید به اسرائیل هم فشار آورد. کسی که این حرف را می زند تلاش ندارد " به یهودی ها تهمت بزند تا گناه آلمانی ها را تخفیف دهد" در اینجا موضوع بر سر تاریخ آلمان نیست بلکه موضوع بر سر حال جهان است.